

عریضه عجز و انکسار خود را خدمت شاهشجاع فرستاده ملتمس او قرین اجابت آمد و از کوشک زرد تشریف فرمای یزد گردید و شاه یحیی را متمکن داشته عود به شیراز نمود و خان سلطان خاتون، زوجه شاه محمود خدمت شاهشجاع پیغام فرستاد که اگر رای عالی قرار گیرد و به اصفهان آید شاه محمود را به او سپارم و مقصود خاتون آن بود که همیشه رشته عداوت در میانه آل مظفر باقی باشد تا تلافی ظلمی که بر عم او ملکشاه شیخ ابواسحق اینجو دادند، کند.^۱

شاهشجاع در همین سال [۷۶۸]: از شیراز قاصد اصفهان گردید و شاه محمود به عجز و انکسار عریضه نوشت که اگر رأی برادر مکرم قرار گیرد، اصفهان خراب را به من واگذارد و اگر بخواهند در سلک ملازمان عالی شوم تا احرام خدمت بندم، شاهشجاع بر ضعف برادر رحم کرده او را به اردوی خود طلبید و بعد از ملاقات عهدی تازه و میثاق به اندازه با هم بسته، شاهشجاع عود به شیراز فرسود^۲ و خواجه قطب الدین سلیمان شاه وزیر را مؤاخذه فرمود [و] محبوسش داشت و پسر او غیاث الدین محمود را میل کشید و از حلیه بینائی عاری شده روانه کرمانش نمود و منصب وزارت را به شاه رکن الدین حسن^۳ که شرف حسب را با علو نسب جمع داشت وا گذاشت و خواجه قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته به اصفهان رفت و شاه محمود او را بر مسند وزارت نشانید.

در سال ۷۶۹: خان سلطان خاتون زوجه شاه محمود باز به انفاذ رسل و رسائل شاهشجاع را برای تسخیر اصفهان تحریر نمود و شاهشجاع به بهانه جوئی برای شاه محمود پیغام فرستاد که تکلیفات ما زیاد گشته و مداخل، وفا به مخارج ندارد، بهتر آن است که از مالیات اصفهان چیزی برای ما روانه داری، شاه محمود جواب داد که سلطنت ممالک فارس و کرمان و یزد و بیشتر از عراق عجم تعلق به سرکار برادر دارد و من به اصفهان خراب قناعت کرده، از عهده دیگر بر نمی آیم، شاهشجاع فرمود شاه محمود در عهد و میثاق خود تعهد نمود که خلاف فرسوده ما روا ندارد، اینک که از فرستادن قلیلی از مالیات اصفهان تقاعد دارد، عهد و میثاق را شکسته، مستحق تنبیه است و با سپاه روانه اصفهان گردید و شاه محمود دانست که مهیج این فتنه خان سلطان خاتون منکوحه خود اوست با آنکه جمالی مرغوب و کمالی مطلوب داشت، شاه محمود او را بکشت و برای برادر پیغام فرستاد که ماده فساد دفع گردید و هرچه باشد تو شاهی و من بنده، شاهشجاع پوزش برادر را پذیرفت و عود به شیراز نمود.^۴

در سال ۷۷۰: شاه محمود برای استحکام کار خود، دختر سلطان اویس ایلکانی را خواستگاری نمود^۵ و سلطان او را اجابت فرموده دختر نیک اختر خود را با سپاه آذربایجان به اصفهان فرستاد و

۱. ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۳۲. و حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۰۲.

۲. ر.ک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۰۲.

۳. ر.ک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۰۳ - او شاه رکن الدین حسن بن سید معین الدین اشرف یزدی است که بعداً شاهشجاع او را شکنجه داد و از او اعتراف گرفت که به جعل رقعهای مبنی بر اطاعت توران شاه از شاه محمود دست زده است. شاهشجاع پس از این اعتراف امر کرد شاه حسن وزیر را با زه کمان خفه کردند و اموالش را ضبط نمودند و پدر شاه حسن به نماز جنازه اش حاضر نشد و گفت او با این عمل، خود را از پسری من خارج کرد. (تاریخ عصر حافظ، ص.

۲۶۹ و ۲۷۵). و حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۰۴.

۴. ر.ک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۰۳ و روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۳۲.

۵. ر.ک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۰۳. و روضة الصفا، ج ۳، ص ۵۳۲.

شاه محمود قصد تسخیر مملکت فارس را نموده بر سبیل تعجیل روانه گردید و سلطان جلال‌الدین - شاه‌شجاع با لشکر خود به استقبال شاه محمود شتافت و راه مائین را بر او گرفت و خواجه - شمس‌الدین زیادآبادی بیضائی، سپاه شاه محمود را از راه دیگر برد^۱ چون شاه مطلع گردید سر آن راه را گرفت و در صحرای دهچاشت سرودشت تلاقی فریقین شده از بسیاری کشتش و کوشش هردو سپاه گمان شکست در خود دیدند و شاه‌شجاع و سپاهش به جانب شیراز شتافتند و بیشتر از سپاه شاه محمود راه اصفهان را گرفتند و شاه‌شجاع بعد از ورود به شیراز و اطلاع بر فرار سپاه اصفهان و تبریز، از آمدن به شیراز پشیمان گردید و فایده نداشت، روز دیگر شاه منصور که سردار سپاه شاه‌شجاع بود، غنیمت بسیار از سپاه شاه محمود گرفته وارد شیراز گردید و شاه‌رکن‌الدین - حسن نوشته از خواجه توران‌شاه و خواجه هم‌الدین محمود که در امور ملکی با شاه‌حسن برابری داشتند و در هر موقعی ایرادی بر او گرفته رشته عداوت را استوار می‌داشتند، به عرض شاه‌شجاع رسانید^۲ که این دو کس به شاه محمود نوشته‌اند که اگر رایت نصرت شعار پادشاه کامکار نزدیک به شهر شیراز رسد ما بندگان، دروازه را گشاده شهر را تسلیم کنیم و در آن نوشته استدعا کرده بودند که جواب رقعہ بر ظهر آن نوشته شود و شاه محمود بر ظهر آن نوشته بود شما هم به عاطفت ما امیدوار باشید.

شاه‌شجاع، خواجه توران‌شاه و خواجه هم‌الدین را خواسته در موقف عتاب^۳ و خطاب بازداشت و آنها سوگند یاد کردند که ما را خبری از این مکتوب نیست، شاه‌شجاع پرسید که این رقعہ خط شماست؟ جواب دادند به اندازه‌ای مانند خط ماست که روی انکار نداریم ولیکن خدای غیب‌دان شاهد است که ما را بر او، اطلاعی نیست و خاطر بر قتل خود گماشته‌ایم اما امیدواریم که پادشاه عدالت‌پناه به غور این قضیه برسد و شاه‌حسن در آن روز دارو خورده در منزل خود مانده بود^۴، شاه‌شجاع کسی را نزد او فرستاده پرسید، این رقعہ از کجا بدست تو افتاد؟ پیغام داد دوهزار دینار به دوات‌دار توران‌شاه دادم و رقعہ را گرفتم، پس دوات‌دار را حاضر کرده به چوب و شکنجه انداخته، اقرار نکرد شاه‌شجاع برای شاه‌حسن پیغام داد که انواع آزارها را به دوات‌دار کرده، اقرار نمود، شاه‌حسن جواب فرستاد که باید خواجهگان را شکنجه کنند تا مقرر گردند^۵، شاه‌شجاع فرمود باید حیلتی در این واقعه باشد چرا که کسی چنین رقعہ را در کیسه دوات‌دار نگاه ندارد و اسیر حسن قورچی را مأمور فرمود که به خانه شاه‌حسن رفته به زجر و آزار او، استفسار کند که رقعہ را از کجا آورده اسیر حسن بر شاه‌حسن تشدد کرده شاه‌حسن مضطر شده گفت خواجه توران‌شاه و هم‌الدین پیوسته با من معانیت داشتند و از آنها خائف بودم محمود حاجی عمر منشی^۶ را بر آن داشتم تا خط این رقعہ را مانند خط آنها نوشت چون این خبر به شاه‌شجاع رسید به مضمون من حفر بئر آلاخیه قدوق فیه^۷، حکم فرمود، خانه او را غارت کرده و

۱. در متن: (برده).

۲. ر.ک: حاشیه حوادث سال ۷۶۸.

۳. در متن: (عتاب).

۴. (شاه‌حسن جهت عارضه پای، در خانه مانده مسهل خورده بود). ۱! ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۳۷.

۵. در متن: (کردند).

۶. (... او خط‌ساز و جمال بود). ر.ک: تاریخ عصر حافظ، ص ۲۶۶.

۷. کسی که چاهی برای برادرش می‌کند خود در آن می‌افتد. (ضرب‌المثل عربی است).

خودش را به زه کمان کشتند چون واقعه را خدمت امیرمعین الدین اشرف، پدر شاه حسن رسانیدند بر جنازه او حاضر نگشت و فرمود این پسر نصیحت پدر را نشنید و از فرمایش جد خود و حضرت رسالت پناه تجاوز نمود [و] بسزای سیئات اعمال خود رسید^۱.

پس شاهشجاع وزارت را به خواجه جلال الدین توران شاه تفویض فرمود^۲. در ماه شوال سال ۷۷۶: خبر آوردند که شاه محمود در اصفهان وفات یافت و سلطان اویس پسر شاهشجاع را ولیعهد خود کرده، جماعتی از اصفهانیان، طالب سلطنت، سلطان اویس می‌باشند و جمعی روی توجه را به جانب شاهشجاع دارند. شاهشجاع در شیراز به مراسم تعزیت‌داری برادر خود شاه محمود قیام نمود و این رباعی را فرمود:

محمود برادرم شه شیرکمین میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق او زیر زمین گرفت و سن روی زمین^۳

و چون سلطان اویس برخلاف رضای پدر نامدار خود شاهشجاع، در خدمت عم خود شاه محمود توقف داشت و بعد از وفات او به حکم وصایت، مالک زمام سلطنت اصفهان گردید و عریضه خدمت شاهشجاع فرستاد، شاهشجاع قاصد اصفهان گشت و در هر منزلی جوقی از اعیان اصفهان به ملازمت رکاب می‌شتافتند^۴ و سلطان اویس در کار خود جز انقیاد چاره ندید، عریضه مسکنت و ضراعت خدمت والد ماجد فرستاد و به عز قبول، مقبول شده، روز دیگر وارد اردوی شاهشجاع گشته، مورد عنایت گردید و شاهشجاع با فرکیانی وارد اصفهان شده بر تخت واریکه سلطنت قرار گرفت.

از اتفاقات آنکه در ماه رمضان همین سال [۷۷۶]: سلطان اویس پسر امیر شیخ حسن- ایلکانی در تبریز وفات یافت و بغداد و کردستان و آذربایجان را بجای گذاشت [و] پس از ورود شاهشجاع به اصفهان نوشته‌جات، از اعیان و ارکان آذربایجان رسید که بی‌منازعت و مخاصمه، چشم به راه سوکب فیروزی کوکب حضرت شاهشجاع هستیم^۵.

در سال ۷۷۷: شاهشجاع به جانب آذربایجان شتافت و در شهر تبریز بر اریکه سلطنت نشست و بعد از چهار ماه از شیراز خبر رسید که شاهیحیی والی یزد، لوای مخالفت را افراشته، در هوس تسخیر مملکت فارس افتاده است و سلطان حسین پسر سلطان اویس ایلکانی برای استرداد ملک سوروئی با سپاه بغداد قاصد آذربایجان است. بعد از اطلاع، شاهشجاع چون قوت مدافعه را در خود ندید، تخت سلطنت آذربایجان را گذاشته عازم شیراز گردید و بعد از ورود به شیراز لشکری برای محاصره یزد که در تصرف شاهیحیی پسر شاه مظفر بود روانه فرمود^۶ و

۱. ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۳۷ و ۵۳۸.

۲. حافظ را قصیده‌ای است که بنظر می‌رسد در همین اوان به وزارت رسیدن تورانشاه سروده باشد و مطلع آن چنین است: خیر مقدم، مرجاء، ای طایر فرخنده دم شادمان کردی مرا، نازم ترا سرتاقدم

۳. ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۴۸ و حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۰۹.

۴. ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۴۹ و ۵۵۰، که می‌نویسد: (راقم حروف در بعضی تواریخ دیده که در همان نزدیکی به موجب فرمان شربت زهرآبیز به خورد سلطان اویس دادند تا از این مرحله پرغور به سرای سرور انتقال نمود).

۵. ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۵۰.

۶. ر.ک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۱۲.

این چند شعر را برای او فرستاد:

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو
پپوسته ظلم و قتنه و تزویر می کنی
صد ره شکسته عهد و به یکسو نهاده شرم
و شاه منصور برادر شاه یحیی را سر کرده آن سپاه نمود، چون به ظاهر یزد رسیدند، شاه یحیی مادر و خواهر خود را که مادر و خواهر شاه منصور بود به شفاعت روانه خدمت برادر داشت و آنها به ملاست و سرزنش میانه را صلح دادند که در مخالفت شاه شجاع موافق باشند و چون اعیان سپاه از این قرارداد مطلع شدند، بی رخصت، به جانب شیراز شتافتند و شاه منصور چون خواست داخل یزد شود^۲، شاه یحیی، پیغام فرستاد که یزد مجال شما را ندارد. شاه منصور از غدر برادر در گرداب حیرت افتاد و به جانب استرآباد رفت و چون خبر به شاه شجاع رسید، خود عازم یزد گردید و بعد از ورود او، باز مادر و خواهر شاه یحیی، خدمت شاه شجاع آمده در مقام تضرع و زاری، شفاعت آنها مقبول گشته، از گناه شاه یحیی درگذشت.

در کتاب «روضه الصفا» نوشته است: چون شاه شجاع در مراجعت از یزد به کوشک یزد^۳ رسید، جناب سیادت و افادت انتساب، امیرسید شریف جرجانی، جامه ای مانند لباس سپاهیان پوشیده، خدمت مولانا سعدالدین رسید که سردی تیراندازم، می خواهم چند چوبه تیر در حضور پادشاه بیندازم و پیاده در رکاب مولانا سعدالدین تا در بارگاه رسید مولانا به جناب میر گفت تو در اینجا توقف کن تا اذن دخول ترا حاصل کنم و مولانا داخل شده شاه را در کمال انبساط یافت و استیذان جوان تیرانداز را نموده، رخصت یافت و جناب سیادت انتساب وارد مجلس شاه گردید و چون سخن تیراندازی در میان آمد، امیرسید شریف، جزوه ای^۴ که از نتایج طبع او مشتمل بر اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف علوم بود، از بغل بیرون آورده به دست شاه شجاع داد و پادشاه بعد از مطالعه آن چون دانست که امیرسید شریف است، مراسم تعظیم و تکریم او را به تقدیم رسانیده آن جناب را به صلاة کرامت از جامه و نقد و استر و اسب سواری مخصوص گردانید و امیرسید را مصحوب خویش به شیراز آورده، منصب تدریس مدرسه دارالشفاء که از مستحدثات خاص خود [او] بود به او ارزانی داشت^۵.

در سال ۷۸۱: شاه شجاع برای نظم نواحی عراق جانب سلطانیه رفت و نظمی لایق داده، مراجعت فرموده امیرپیرعلی را حاکم شوشتر نمود و امیرپیرعلی نواحی شوشتر را منتظم داشته^۶ با پنجهزار سوار قاصد بغداد شده بر تمامت عراق عرب بستولی گردید و منابر مسلمانان و وجوه دراهم و دنانیر را به نام شاه شجاع موشح و سزین داشت و بعد از چندی، بغداد را وا گذاشت و عود به شوشتر نمود^۷.

۱. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۵۴.

۲. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۵۵.

۳. در روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۵۵: (قصر یزد).

۴. در متن: (جزوی).

۵. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۵۶.

۶. در متن: (داشتند).

۷. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۵۸.

در سال ۷۸۴: سلطان احمد پسر سلطان اویس پسر امیر شیخ حسن ایلکانی، برادر خود سلطان حسین را بکشت و ممالک آذربایجان و کردستان و بغداد را متصرف گردید و برادر کهنتر او سلطان بایزید بر او شورید و برخلاف رضای او عراق عجم را متصرف گشت و در شهر سلطانیه بر تخت سلطنت قرار گرفت و سلطان احمد، ایلچی، خدمت شاه شجاع فرستاد و پیغام نمود که خیر خواهان سلطان بایزید، پیوسته فتنه جوئی و فساد را شعار خود کرده در مملکت افساد می نمایند، چون آن حضرت بجای پدر است این فرزند توقع می دارد که همت بر دفع این حادثه بصروف فرماید تا در میان برادران موافقتی پیدا گردد و شاه شجاع مسؤول او را قبول فرمود^۱.

در سال ۷۸۵: شاه شجاع برای اصلاح سلطنت اولاد اویس ایلکانی تهیه سپاه دیده قاصد عراق عجم گردید و از شیراز حرکت فرمود و چون ملازمان شاهزاده سلطان شبلی پسر شاه شجاع او را از سخط و غضب پدر بزرگوارش می ترسانیدند^۲ و برای منفعت خود اموری را که باعث هلاک او بود در نظر او جلوه می دادند و جماعتی دیگر اطوار شاهزاده را به اقباح و جهی تمام در خدمت شاه شجاع بیان می نمودند تا در میان پدر و پسر وحشت انداختند و شاه شجاع اندیشه نمود که مبادا آنچه من با پدر خود کردم، سلطان شبلی همان معامله را با من کند و در وقتی که خیام ظفر التزام در جلگه^۳ سرودشت^۴ افراشته بودند، شاه شجاع فرزند ارجمند خود را مقید ساخته به قلعه اقلید^۵ آباده روانه نمود و بعد از دو روز در غلوی مستی، رمضان اختاچی^۶ را مأسور فرمود و سلطان شبلی را از حلیه^۷ بینائی عاری ساخت و به جانب سلطانیه روانه گردید و چون به سلطانیه رسید، سلطان بایزید به عزیمت شرفیابی خدمت شاه شجاع از شهر بیرون آمده و در کمال عظمت و جلال وارد مجلس شاه شجاع شده به انواع ملاطفت و احترام پیوست و حضرت شاه شجاع به اندرز و نصیحت مخالفت او را با برادرش سلطان احمد به موافقت و اتحاد تبدیل فرمود، ایلچی خدمت سلطان احمد فرستاد و بنای موافقت را به سوگند و عهد استوار فرمود و از طریق بروجرد وارد قصبه خرم آباد که پایتخت مملکت لرستان فیلی است^۷ گردید و دختر ملکه عزالدین^۸ والی آن مملکت را در عقد ازدواج خود در آورده، قاصد دزفول و شوشتر گردید و چون شاه منصور بعد از فرار از یزد به جانب استراباد رفت و کاری ندیده، پناه و التجا به درگاه سلطان احمد پسر سلطان اویس ایلکانی برد او را به حکومت همدان مسرور داشت و بعد از چندی به حکومت شوشتر سرافراز گردید، شاه منصور چون از آمدن شاه شجاع مطلع گشت جز اطاعت و انقیاد چاره ندید، بعد از رسول و پیغام و بنای مصالحه، روزی با هفتصد نفر سوار در

۱. ر. ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۵۸.

۲. ر. ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۶۰.

۳. در متن: (جلگا).

۴. در روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۶۰: (چون از شیراز، دو منزل قطع کردند).

۵. در سال ۷۸۵ (او را به قلعه سفید فارس رسانید) ر. ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۶۰. ولی در همین صفحه به قلعه اقلید و سریق هم اشاره دارد.

۶. (امیر رمضان اختاچی). ر. ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۶۰.

۷. ناحیه فیلی اطراف خرم آباد و اراضی پشت کوه بوده است. ر. ک: تاریخ مغول، ص ۴۴۲.

۸. ر. ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۶۱.

جانب رودخانه شوشتر که او را شط کارون^۱ گویند و نمونه‌ای از دجله بغداد است بیامد و چون شاهشجاع در جانب دیگر شط توقف داشت، از دور اظهار بندگی نمود و بعد از چند روز دیگر شاهشجاع از شوشتر از طریق کوه کیلویه عازم شیراز شد و چون به شولستان رسید چند روز به عیش و عشرت مشغول گردید و در بین، مزاجش از سلامتی منحرف گردید و بعد از صحت‌وارد دارالملک شیراز شد و شاهشجاع چنان رغبتی در شرب خمر داشت که آنی خود را هشیار نداشت و از طعام می‌کاهید و بر شراب می‌افزود تا میل به غذا از او ساقط گشت و عقل متضاده بر او استیلا یافت و دست تدبیر اطبا کوتاه گردید^۲:

رخ به خون‌شست از غم او در میان لاله‌زار
جامه‌پرتن کرد چاک و بستر از غم کرد خار^۳
لاله چون بشنید کو خواهد شد از گیتی برون
گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید
این چند بیت از حضرت شاهشجاع است:

گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست
در حضرت خدا بجز از ختم انبیاء
با او بگو که آب به بوی گلاب نیست
کس را مقام و منزلت بوتراب نیست

افعال بدم ز خلق پنهان میکن
امروز خوشم بدار و فردا با من
چون شاهشجاع از زندگانی عاریتی مأیوس گردید، وصیت‌نامه‌ای نوشت و در طی عریضه مندرج ساخت^۴ و به حضرت آسمان رفعت صاحبقران، امیر تیمورگورکان فرستاد و سفارش از فرزند دل‌بند خود سلطان زین‌العابدین داشت و در آخر آن نگاشت^۵ مخلص‌ترین دولت‌خواهان وفادار امیدوار شاهشجاع. و نامه‌ای دیگر به سلطان احمد پسر سلطان اویس ایلکانی فرستاد^۶ و بعد از نوشتن این دو سفارش‌نامه، استادان نجار در حضور او صندوق آرامگاه او را ساختند و عالم متقی را برای غسل تعیین نمودند و اختیار^۷الدین حسن^۸ را از کرمان طلب داشت که جنازه او را به مدینه طیبه رساند.

در ماه شعبان سال ۷۸۴: از جای غرور به دار سرور انتقال یافت^۹ و کلمه «حیف از شاهشجاع» تاریخ سال وفات اوست و پنجاه‌وسه سال زندگانی نمود و بیست‌وپنج سال پادشاهی کرد و در دامنه کوه چهل‌مقام که به صفا ضرابیان شهرت یافته، بیانه شمال و مشرق شیراز به مسافت ربع فرسخی قبری است که حضرت کریم‌خان زند، سنگی بزرگ بر او انداخته است و

۱. در متن: (کاران).

۲. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۶۲.

۳. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۶۲.

۴. در متن: (آنچه).

۵. متن این نامه را در روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۶۴ تا ۵۶۷، بخوانید.

۶. در متن: (انگاشت).

۷. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۶۷.

۸. در متن: (اختیار).

۹. (اختیارالدین حسن قورچی). رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۶۷.

۱۰. (در شب یکشنبه بیست‌ودوم شعبان) رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۶۸.

میانه اهل شیراز به قبر شامشجاع معروف گشته است^۱ و شامشجاع قوه حافظه‌ای داشته که هفت هشت شعر عربی را به یک‌شنیدن بر خاطر می‌گماشت و از مراتب فنون علمیة عقلیه و نقلیه مهارتی تمام داشت و شعر فارسی و عربی بسیار گفته است^۲ و این رباعی از او معروف است:

جان در طلب وصل توشیدائی شد دل در خم گیسوی توسودائی شد
اندر طلب وصال توگرد جهان بیچاره دلم بگشت و هرجائی شد

در حبیب‌السیر نوشته است^۳: شامشجاع را نسبت به خواجه عمادالدین فقیه کرمانی، اعتقادی عظیم بوده و خواجه را گربه‌ای بود که در نماز با او موافقت می‌نمود و شامشجاع این معنی را حمل بر کرامت خواجه عمادالدین می‌نمود و خواجه شمس‌الدین محمد حافظ، علیه‌الرحمه این غزل را در آن مقام فرموده است:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ساقی بیا که شاهد رعناى صوفیان آمد دگر به جلوه و آهنگ ناز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم از آنچه آستین کوتاه و دست دراز کرد
ای کبک خوشخرام کجامی روی بایست غره مشکه گربه عابد نماز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
حافظ مکن سلامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد

و شامشجاع را با جناب خواجه صفائی نبود و چون بیت:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی^۴

از خواجه به عرض شامشجاع رسید، گفت: از مضمون این بیت دانسته می‌شود که جناب خواجه را اعتقاد به روز قیامت نیست و پاره‌ای از فقها نوشتند که شک در وقوع قیامت کفر است و خواجه حافظ مضطرب^۵ گشته خدمت مولانا زین‌الدین ابوبکر [تایب‌ادی]^۶ که برای سفر حج در شیراز توقف داشت، رسیده، کیفیت قصه بدان‌دیشان را بیان نمود، مولانا فرمود که مناسب آن است بیت دیگری پیش از این بگوئی که فلان چنین می‌گفت تا به مقتضای آنکه نقل کلمه کفر، کفر نیست، خلاصی یابی. خواجه علیه‌الرحمه این فرد را فرموده و پیش از آن مقطع سندرچ ساخت:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت [بر] در میکرده‌ای با دف و نی ترسائی
و بر حسب وصیت شامشجاع، خلف‌الصدقش سلطان‌زین‌العابدین بر اریکه سلطنت قرار گرفت و اهل اصفهان به پادشاهی شاه‌یحیی برادرزاده شامشجاع راضی گشته، او را از یزد خواستند و چون وارد اصفهان شد، اعیان و امرا او را بر تخت مملکت نشاندند و چند ماهی

۱. از طرف انجمن آثار ملی در سالهای اخیر گنبدی با کاشیهای معرق بر این آرامگاه ساخته شد.

۲. در باره شعر و شاعری شاهشجاع رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران، صفاء، جلد سوم، بخش دوم، ص ۱۰۸۹.

۳. ر.ک: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۱۵.

۴. ر.ک: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۱۵.

۵. در متن: (مضطرب).

۶. ر.ک: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۱۶.

به عیش و عشرت گذرانیده، در هوس تسخیر مملکت فارس افتاد و با لشکر یزد و اصفهان قاصد شیراز گردید، سلطان زین العابدین با سپاه فارس او را استقبال نمود و در نزدیکی پل نورامجرد تلاقی کرده مصلحان خیراندیش پیش از جدال، بنای مصالحه را گذاشته، هر یک به مقر سلطنت خود عود نمودند و چون شاه منصور که در اواخر حیات^۱ شاهشجاع والی شوشتر بود، اخبار سلطان زین العابدین و شاه یحیی را شنید در طمع مملکت فارس افتاده از بهبهان و شولستان تا حدود کازرون را تاخته، خرابی بسیار نمود و سلطان زین العابدین برای اطفای نایره ظلم او پیش از ورود به شیراز به جانب کازرون رفت و شاه منصور گریخته قاصد لرستان گردید^۲ و سلطان زین العابدین وارد شیراز شده به عیش و طرب مشغول گشت و خواجه حافظ این چند بیت را فرموده به حضرت سلطان فرستاد:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ بشوی
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
ای نوردیده صلح، به از جنگ و داوری
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

و سلطان زین العابدین وزارت را کماکان بر خواجه توران شاه باقی گذاشت^۳.

در سال ۷۸۷: خالوی ماجد خود امیر مجدالدین مظفر را که نهال بوستان سیادت علویه بود و بر اقران خود مرتبه سروری داشت بر تعامت امور دولتی متمکن و برقرار فرمود^۴ و امیر غیاث الدین منصور شول که رتبه خود را بالاتر می دانست رنجیده، از شولستان^۵ به اصفهان رفت و شاه یحیی را بر نقض عهد و میثاق تحریض نمود و شاه یحیی با سپاه خود عازم شیراز گردید و سلطان زین العابدین به استقبال او رفت و سلطان هر منزلی پیش می رفت، شاه یحیی همان قدر به جانب اصفهان برمی گشت تا هردو سپاه در خارج شهر اصفهان قرار گرفتند و چندین بار جنگ کردند و چون هوا مایل به سردی گشت و شاه یحیی در شهر اصفهان محصور شد به توسط خیرخواهان، سلطان زین العابدین از اصفهان عود به شیراز نمود و اصفهانیان از بخل و امساک شاه یحیی متنفر گشته جماعتی خانه او را محاصره کرد، پیغام فرستادند که باید بی سؤال و جواب، اصفهان را گذاشته، از پی کار خود روی. شاه یحیی در نیمه شب با عیال و متعلقان خود، از اصفهان به جانب یزد شتافت پس امیر علی میرمیران را از اصفهان به شیراز فرستاده، اظهار اطاعت و انقیاد نمودند^۶.

در سال ۷۸۸: سلطان زین العابدین بی منازعت و جدال وارد شهر اصفهان شد و بر تخت سلطنت نشست پس حکومت اصفهان را به امیر مجدالدین مظفر خالوی خود داده عود به شیراز

۱. در متن: (حیوات).

۲. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۷۴. حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۱۷.

۳. حافظ از خواجه توران شاه که از رجال متین و عاقل و خیر عصر حافظ بوده و مدت وزارت و هم عهدی او با خواجه حافظ نیز طولانی بوده، با اوصافی از قبیل: (آصف عهد)، (آصف دوران)، (آصف ثانی)، (خواجه)، (وزیر)، و (خواجه جهان) یاد کرده است. (رک: تاریخ عصر حافظ، ص ۲۶۸). تورانشاه از سال ۷۶۶ تا ۷۸۶ وزارت شاهشجاع و چند ماهی وزیر سلطان زین العابدین بود و در سال ۷۸۷ وفات یافت.

۴. رک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۱۷.

۵. در حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۱۷: (سریستان).

۶. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۸۱.

نمود^۱.

در همین سال [۷۸۸]: سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان، ایلچی به شیراز فرستاد و به سلطان زین العابدین پیغام داد که پدر مرحوم تو با ما در مقام دولتخواهی و اتحاد بود و در وقت وفات، سفارش ترا به ما نگاشت^۲ سی باید به درگاه عالم پناه آمده تا ترا منظور نظر تربیت گردانیم و در کمال دولت و اقبال به حکومت پردازی، سلطان زین العابدین به خیالات باطله افتاده، اندیشه فاسد نمود [ه] به اهمال گذرانید و ایلچی را رخصت انصراف نداد، چون حضرت صاحبقرانی از قضیه مطلع شد؛

در سال ۷۸۹: از شهر ری عازم اصفهان و شیراز گردید و بعد از ورود به اصفهان وجهی حواله فرموده، محصلان گماشت و مغولان بی باک برای استرداد وجه ملتزمی^۳ با رعایا، تشدد آغاز کرده، متعرض اهل و عیال اصفهانیان شدند و آنها را بی طاقت نمودند، پس اهل اصفهان اتفاق نموده^۴، دست تعرض به آنها دراز کرده، جماعتی را بکشتند و چون خبر این فتنه به حضرت صاحبقران رسید، فرمان یورش داده، سپاه بی اندازه بر شهر تاختند و فرمان لازم الاذعان صادر شد که باید هر کس از اهل اردو، یکسر از اهل اصفهان را تحویل دهد^۵، بعضی از اهل علم و تقوی که ملازم حضرت صاحبقران بودند، سر از اهل اردو می خریدند و تحویل تحویلداران می نمودند در اول روز سری به پنجاه دینار می خریدند و در آخر روز به یک دینار می فروختند.

نوشته اند که در آنروز هفتاد هزار کس در اصفهان کشته شد^۶ و روز دیگر حضرت صاحبقران عازم شیراز گشت و سلطان زین العابدین از شیراز عازم شوشتر [شد و] فرار نمود و چون نزدیک رسید، شاه منصور همراهان او را به وعده دروغ فریفته آنها را به شوشتر آورد و جمعی را فرستاد تا سلطان زین العابدین را گرفته در قلعه سلاسل شوشتر محبوس داشت و چون حضرت گیتی ستان، سلطان صاحبقران وارد شیراز گردید و شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع و سلطان احمد والی کرمان برادر شاه شجاع و سایر طبقات آل مظفر به آستان حضرت صاحبقران رسیده، مورد عنایت شاهانه گشتند.

در اثناء از ماوراءالنهر خبر رسید که توغتمش خان^۸، پادشاه دشت قباچاق لشکر به حدود سمرقند و بغارا کشید و آتش نهب و غارت را در آن بلاد مشتعل داشته، بعد از این خبر حضرت صاحبقران حکومت یزد و فارس را به شاه نصرت الدین یحیی^۹ و کرمان را کماکان به سلطان احمد پسر امیر مبارزالدین محمد، ارزانی داشت و از شیراز به جانب ماوراءالنهر شتافت و

۱. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۸۱.

۲. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۸۲.

۳. در متن: (ملزمی).

۴. در متن: (رعایای).

۵. رک: حبيب السیر، ج ۳، ص ۳۱۹.

۶. رک: حبيب السیر، ج ۳، ص ۳۲۰.

۷. رک: حبيب السیر، ج ۳، ص ۳۲۰.

۸. رک: حبيب السیر، ج ۳، ص ۳۲۰.

۹. در حبيب السیر، ج ۳، ص ۳۲۰: (شاه نصیرالدین).

شاه منصور پسر شاه مظفر پسر امیر مبارزالدین محمد از شوشتر قاصد شیراز گردید بعد از ورود به فارس، شاه یحیی، تاب مقاومت با برادر کهنتر را در خود ندید، بی‌منازعت شیراز را گذاشت و شاه منصور رایت اقتدار در مملکت فارس برافراشت و خواجه حافظ [رحمة الله علیه] این غزل را انشاء فرمود:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
 نوید فتح و بشارت به مهر و مساه رسید
 جمال بخت ز روی ظفر نقاب گرفت
 کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
 و یکی از پیشکاران شاه منصور برای خوش آمدگویی، وظیفه ارباب علم و کمال را تخفیف داد، بعد از اطلاع، شاه منصور، مؤاخذه فرمود که آنچه را آبا و اجداد من داده‌اند، شایسته نقصان نیست، مبلغی بر وظائف افزود^۱ و خواجه حافظ این غزل را فرمود:

جوز اسحر نهاد حمایل برابرم
 یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم
 ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز
 کاسی که خواستم، ز خدا شد میسر
 بعد از چند روز از شوشتر خبر رسید که سلطان زین العابدین، از قلعه سلاسل خلاص گشته و باعث آن شد که کوتوال قلعه و جماعت مستحفظین، مروت کرده، گفتند که پادشاهی با جلالت، پناه به پسر عم خود آورد و به ناسردی او را گرفته، حبس نمود و خود را بدنام داشت، به سلطان زین العابدین گفتند هر جا خواهی بروی، مانعی نیست پس سلطان به جانب عراق روانه شد و در اثنای راه، خالوی خود را امیر مجدالدین مظفر کاشی را که از اردوی صاحبقران گریخته، قاصد بغداد بود، ملاقات فرمود^۲ و بعد از مشاوره، عازم اصفهان شده، خالو و خواهرزاده به اصفهان رسید [ندو]^۳ بی کلفت خاطر، رایت اقتدار را افراشتند.

در سال ۷۹۱: شاه منصور با سپاه فارس به اصفهان رفت و سلطان زین العابدین مقاومت نیاورده، در شهر متحصن گردید و شاه منصور اطراف عراق را خراب کرده عود به شیراز نمود^۴.

در سال ۷۹۲: شاه یحیی والی یزد پیغام برای سلطان زین العابدین فرستاد که باید با عم کامکار سلطان احمد والی کرمان موافقت کرده، فارس را که ملک موروث شماست از شاه منصور بازیافت کنید و سلطان زین العابدین، خدمت سلطان احمد، ایلچی فرستاد، بعد از استیذان، سلطان زین العابدین از اصفهان به سیرجان آمد و سلطان احمد نیز وارد گشت و به اتفاق از طریق نیریز به خرامه^۵ که دومی نزل شیراز است وارد شدند و در انتظار شاه یحیی، سه روز توقف نمودند و شاه منصور که از جانب داراب و فرگ قاصد کرمان شده بود، تعجیل کرده خود را به شیراز رسانیده و تدارک و تهیه نموده به جانب آنها شتافت و بعد از ملاقات، جنگ درگرفته، شاه منصور نصرت یافت [و] سلطان زین العابدین و سلطان احمد از معرکه گریخته به قطروی نیریز رسیدند و سلطان زین العابدین از قطرو عازم اصفهان گردید و شاه منصور از شیراز به اصفهان رفت و سلطان زین العابدین از اصفهان گریخته قاصد خراسان شد چون به شهری رسید برای آسایش دوسه روز

۱. رک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۲۱.

۲. رک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۲۱.

۳. در متن: (رسیده).

۴. رک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۲۲.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۸۶.

توقف نمود، موسی جوکار غدارا بر سر او آمده، او را گرفته در همین سال خدمت شاه منصور فرستاد، بعد از ورود بی مهلت چشمهای او را میل کشیده و او را نابینا کرده روانه قلعه سفید نمود و لشکر به یزد برده، اطراف یزد را غارت نمود و از یزد قاصد کرمان گشت و ایلچی خدمت عم خود، سلطان احمد فرستاد که باید آن عم کامکار و سایر آل مظفر با من موافقت کرده لشکر به ماوراءالنهر برم و اسباب و اساس^۲ سلطنت اسیر تیمور را برهم زنم [و] از حد خطا، مصر را متصرف شوم سلطان احمد در جواب نوشت^۳ این خیالات ناشی از خبط دماغ و قلت عقل است زیرا که حضرت صاحبقران چندین هزار نوکر از من و شما بهتر دارد، پس شاه منصور اطراف کرمان را غارت کرده، عود به شیراز نمود و چون حضرت صاحبقران امیرگورکان، خاطر از مهمات ممالک ماوراءالنهر آسوده ساخت، نوبت دوم، توجه به جانب عراق عجم فرمود و اعیان مملکت در سلک خدام آن حضرت قرار گرفتند.

در سال ۷۹۵: حضرت صاحبقران، برای استخلاص مملکت فارس، از لرستان عبور فرموده، به شوشتر رسید، کوتوال قلعه سلاسل و حاکم شوشتر که از جانب شاه منصور بودند فرار کرده به شیراز رفتند و حضرت صاحبقران از طریق بهبهان وارد شولستان گردید و دامنه قلعه سفید را جای اردو قرار داد و مهتر سعادت فراش^۴ کوتوال به استحکام قلعه مفرور شده، طریق نافرمانی را پیمود و قلعه سفید چنانکه گفته آمد؛

دری هست با آسمان هم نبرد نبرده کسی نام او در نبرد

و حضرت صاحبقران، فرمان داد تا تمامت سپاه از صبح تا شام، جنگ انداختند و تا سه روز بر این وجه گذشت، پس سپاه نامعدود از کوهی که عبور از او ممتنع می دانستند، عبور کرده، قلعه را گشودند و تمام قلعه گیان را کشتند و سلطان زین العابدین را از حبس نجات داده به پایه سریر اعلا رسانیدند و مورد عنایت گردید^۵، پس عنان دولت را به شیراز منعطف ساخت و در صحرای جویم که در اصل گویم است^۶ در پنج فرسخی شیراز، نزول اجلال فرمود و شاه منصور از شیراز فرار نموده، چون نزدیک پل فسا رسید، جمعی از شیرازیان به او رسیدند، پرسید اهل شیراز بعد از ما چه می گفتند؟ معروض داشتند در وقت بیرون آمدن شنیدیم که می گفتند: آنهایی که ترکش هفده من و چماق ده من داشتند چون بز از گرگ گریختند و عیال ما را به دشمن سپردند شاه منصور از این سخن به هیجان آمده و تن به سرگ در داده، عود به شیراز نموده، اسباب کارزار را مهیا کرده، با سه هزار نفر از جان گذشته قاصد اردوی صاحبقران گردید و چون نزدیک شده، سوارها را سه قسمت کرده، از سه جانب بر اردوی پیش از مار و مور تاخت و بعد از دوسه حمله، دوهزار

۱. رک: حیب السیر، ج ۳، ص ۳۲۲. و روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۸۷.

۲. در متن: (اساسه).

۳. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۸۷.

۴. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۹۰. و حیب السیر، ج ۳، ص ۳۲۳.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۹۰. و حیب السیر، ج ۳، ص ۲۲۳.

۶. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۹۱.

۷. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۹۱. و حیب السیر، ج ۳، ص ۳۲۳.

۸. این واقعه در روز جمعه در سه فرسخی شیراز اتفاق افتاد. رک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۹۲. و حیب السیر، ج ۳،

سوار از همراهان شاه منصور، از جانب چپ و راست اردو، شکست یافته، فرار نمودند و شاه منصور با هزار سوار دیگر فدائی وار، چندین بار، بر قلب سپاه تاخته، چندین صف را شکافته، مردمش را پراکنده ساخت و جز پنج نفر که میان شاه منصور و حضرت صاحبقران حائل بودند، باقی نگذاشت و حضرت صاحبقران، چون کوه راسخ از جای نرفت و به حمله دیگر شاه منصور چهار نفر از پنج نفر را دور انداخت و یکنفر دیگر از جان گذشته سپر بر روی حضرت صاحبقران کشید، پس شاه منصور، روی به جانب دیگر آورد^۱ و چندین صف را شکست و باز خود را به قلب سپاه زده مانند شیر گرسنه قاصد حضرت صاحبقران شد که امیرزاده، شاهرخ، از عقب شاه منصور درآمده، چندین نفر از همراهان او را بکشت و جز ده نفر سوار از او باقی نگذاشت و آن ده نفر را از شاه منصور دور انداخت و تیری بر شانه و تبری بر گردن شاه منصور آمده، او را از کارزار بازداشت^۲ و روی به جانب شیراز گذاشت و ملازمان امیرزاده شاهرخ به او رسیده، گریبانش را گرفته او را از اسب انداختند و سرش را از تن جدا کرده، آورده، در پای اسب صاحبقران انداختند.

شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت
ملک هشت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد «ملک هشت»^۳

و روز دیگر حضرت صاحبقران گیتی ستان، در ظاهر شهر شیراز نزول اجلال فرموده، تمامی اعیان آل مظفر مانند سلطان احمد، عمادالدین و سلطان مهدی پسر شامشجاع از کرمان و نصرتالدین شاه یحیی و فرزندان او معزالدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابواسحق پسر سلطان اویس پسر شاه شجاع از سیرجان، عازم اردوی کیوان شکوه گشت، بعد از ورود قرین اعزاز شدند و حضرت صاحبقران، بعد از مشاوره برای مصالح ملکی تمامی آل مظفر را گرفته، مقید داشت و مملکت فارس را به ولد ارجمند خود امیرزاده عمر شیخ سیورغال^۴ فرمود و پسران شاه شجاع، سلطان زین العابدین و سلطان شبلی که آن یک از جور و ظلم شاه منصور و این یک به حکم پدر نایینا گشته بودند، از شیراز روانه شهر سمرقند فرمود^۵ و در سیانه را سلطان معتصم پسر سلطان زین العابدین گریخته تا به جانب شام رفت و بعد از ورود سلطان زین العابدین و سلطان شبلی به سمرقند سیورغال و سرسوم برای آنها قرار داده رحل اقامت را انداخته تا آخر عمر به آسایش زندگانی نمودند. پس حضرت صاحبقران از شیراز به جانب اصفهان حرکت فرمود.

در شب دهم ماه رجب همین سال [۷۹۵]: در قصبه قمشه یا قریه مهیار اصفهان حکم به قتل تماست آل مظفر از صغیر و کبیر فرموده آنها را کشتند^۶:

به عبرت نظر کن به آل مظفر شهانی که گوی از سلاطین ربودند

۱. در متن: (اوراد).

۲. ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۹۲. و حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۲۴.

۳. این آیات در روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۹۳، از قول امیر علی الدین عنیاق در تاریخ واقعه شاه منصور، گفته شده است. اما حبیب السیر، (ج ۳، ص ۳۲۴) گوینده آیات را: (امیر علاء الدین) گفته است.

۴. (به امیرزاده عمر شیخ بهادر سورغال فرمود). (ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۹۳).

۵. سیورغال عبارت است از زمینی که پادشاه جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشید: تیول، عواید زمین که بجای حقوق یا مستمری به اشخاص بخشند.

۶. ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۹۳. و حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۲۵.

۷. ر.ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۹۳. و حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۲۵.

که در هفتصد و پنجاه و تسعین ز هجرت دهم شب ز ماه رجب چون غنودند
 چو خراسانسان در زمانها برستند چو تره به اندک زمانی درودند^۱
 و سلطنت آل مظفر به انقراض رسید و زمان پادشاهی آنان از سال ۷۲۳ تا ۷۹۵
 به هفتاد و دو سال رسید و هفت نفر از آنها پادشاهی کردند^۲: امیر مبارزالدین، شاه شجاع، شاه محمود،
 شاه زین العابدین، شاه منصور، شاه سلطان احمد، شاه یحیی^۳.

امیرزاده عمرشیرخ به آسانی نواحی فارس را منتظم داشت و قلاع را متصرف گشت و
 خراسان را آبادان داشت و فرزندان او را جز امیرزاده بایقرا، از ماوراءالنهر به شیراز آوردند.
 در سال ۷۹۹: که حضرت صاحبقران از فتح بغداد فارغ گشت و قاصد دیار بکر گردید،
 ایلچی به فارس فرستاده، امیرزاده، عمرشیرخ را احضار داشت که با سپاه فارس و عراق از راه
 کوه کیلویه در حرکت آمده به اردوی شهریار آفاق ملحق شود و چون امیرزاده در سیرجان کرمان
 به محاصره قلعه آن مشغول بود، بعد از اطلاع، جماعتی را برای محاصره گذاشته به شیراز آمده
 تدارک یورش را مهیا کرده امیرسونجاک، به ضبط ممالک فارس مأمور نمود و تعمیر قلعه پهن دژ
 را که شاه شجاع آنرا خراب کرده بود، بر عهده کفایت او قرار داد و فرزند خود امیرزاده اسکندر را
 در شیراز نایب خود فرمود و پسر دیگر خود امیرزاده پیرمحمد را مصحوب خویش نمود و با سپاه
 خونخوار از شولستان و کوه کیلویه گذشته^۴، متوجه دیار بکر گردید و چون از کردستان عبور نمود
 به قلعه مختصری که او را خرمان یو^۵ گویند رسید، چون مطالبه غله و علوفه از اهل قلعه نمودند،
 آنها تمرد کرده، امیرزاده عمرشیرخ، بر تل بلندی ایستاد که حکم به یورش دهد ناگاه تیری از
 جانب قلعه بر شریان^۶ امیرزاده رسیده در زمان مرغ روحش، قفس تن را بدرود نمود و لشکریان
 آن قلعه را به قهر و غلبه گرفته، اهلش را کشتند.

پیوسته به قصد ما از این دشت بگشاده کمان کش قضا شست
 کس جان ز جفای او نبرده است تیرش همه بر نشانه خورده است^۷

چون سپاه فارس و عراق از سپهسالار خود مایوس گشتند توکل بهادر را روانه اردوی
 صاحبقران داشتند و بعد از ورود او و اطلاع امرا بر واقعه، کسی را یارای رسانیدن آن قضیه را
 به حضرت صاحبقران نبود، نه زبان گفتن داشتند و نه روی نهفتن،

مشکل همه آن است که ما مشکل خود را گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم
 عاقبت بعد از اتحاد آراء این واقعه هائمه را به عرض رسانیدند و صاحبقران به اصطباء خالی از

۱. ر.ک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۲۵.

۲. در متن: (۷۴۳) با توجه به هفتاد و دو سال از تاریخ مغول، ص ۴۴۲، تصحیح شد.

۳. در متن: (کرده).

۴. مرحوم اقبال سالهای سلطنت این هفت تن را چنین نوشته است: امیر مبارزالدین (۷۲۳ تا ۷۶۰)، شاه محمود (۷۶۰ تا

۷۷۷)، سلطان احمد (۷۶۰ تا ۷۹۵)، شاه یحیی (۷۶۰ تا ۷۹۵)، شاه شجاع (۷۶۰ تا ۷۸۶)، سلطان زین العابدین

(۷۸۶ تا ۷۹۰)، شاه منصور (۷۹۰ تا ۷۹۵). ر.ک: تاریخ مغول، ص ۴۴۲.

۵. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۲۲۸.

۶. در متن: (خرمان یو) بر طبق روضة الصفا، ج ۶، ص ۲۲۸، ضبط شد. در حبیب السیر، ج ۳، ص ۴۵۹، (خرمانو).

۷. در متن: (شیریان).

۸. ر.ک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۵۹. و روضة الصفا، ج ۶، ص ۲۲۹.

اضطراب آیه کریمه «انا لله وانا اليه راجعون» را مکرر تلاوت نمود و حکمرانی مملکت فارس را به فرزند ارجمند او امیرزاده پیرمحمد مفوض داشت و حکم فرمود که امیرزاده، جنازه پدر را از قلعه خرمان یو، برداشته به شیراز برد و از شیراز به شهرکش رسانیده در بقعه‌ای که از مستحدثات حضرت صاحبقران است در جوار مزار فایض الانوار شیخ شمس الدین، مدفون سازند و منشور این احکام را، قرا بهادر، از اردوی صاحبقران در قلعه خرمان یو، به شاهزاده پیرمحمد رسانید^۲ و شاهزاده به موجب فرموده، عمل نموده، وارد شیراز گردید، پس جنازه امیرزاده عمرشیخ را به شهرکش رسانیده مدفون گردید.

در سال ۷۹۷: امیرزاده پیرمحمد والی مملکت فارس، با امیرحسین و امیرسونجک و علی بیگ، بر حسب اشاره حضرت صاحبقران با لشکر فارس و عراق در نزدیکی رودخانه کرآذربایجان به اردوی کیوان شکوه پیوستند و بزودی عود نمودند^۳.

در سال ۷۹۸: سلطان محمد پسر ابوسعید طبری خراسانی^۴ در یزد، آغاز خودرانی کرده، تصرف در اموال دیوانی نموده، داروغگان شهر یزد را اخراج فرمود و چون در شهرهمدان این خبر به حضرت صاحبقران رسید، فرمان صادر گردید که امیرزاده پیرمحمد و امیر تیمورخواجه و امیر آقبوق^۵، از شیراز با لشکر فارس حرکت کرده، یزد را مسخر نمایند و چون در نواحی شهر یزد علفزاری نیست، تمامی اسب و استرا اهل لشکر را در چمن کوشک زرد فارس گذاشته همه کس پیاده به جانب یزد حرکت کنند. امیرزاده پیرمحمد به فرموده عمل نمود و شهر یزد را محاصره فرمود و چون کار بر سلطان محمد پسر ابوسعید سخت گردید، خود و اتباعش، شهر را گذاشته، فرار نمودند و در بروجرد^۶ دستگیر شده به قتل رسیدند و بعد از فتح یزد، لشکریان را رخصت انصراف داده، به اوطان خود رفتند و بر حسب فرمان، امیرزاده پیرمحمد از راه خراسان متوجه قندز و کابل و غزنین و قندهار^۷ گردید و امیرزاده محمد سلطان و امیر جلال الدین حمید و امیرشاهسلک و امیر ارغون شاه برای نظم مملکت فارس و خوزستان مأمور گشتند و در همین سال وارد شیراز گردید و امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان.

در سال ۷۹۹: چون خواست برای نظم شبانکاره و سواحل دریای فارس و هرمز روانه شود، بعد از مشاوره، راهها را، قسمت نموده خود از جانب فسا و دارابجرد در حرکت آمد^۸ و امیر حاجی سیف الدین بواسطه مرضی که داشت در کربال بازایستاد و امیر جهان شاه در ملازمت رکاب ظفر انتساب روانه شدند و امیرزاده رستم، پسر امیرزاده عمرشیخ به اتفاق امیرشاهسلک راه کازرون را پیش گرفتند و امیر جلال الدین حمید و ارغون شاه و امیر ایکجک به راه جهرم و لار عزیمت دریا بار نمودند و سایر اسراء از راههای دیگر روانه گشتند و در میانه راهها هر کس به قدم

۱. قسمتی از آیه ۱۵۶ سوره بقره: (۲).

۲. در متن: (رسانیدند).

۳. رك: روضة الصفاء، ج ۶، ص ۲۲۸، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۲.

۴. رك: روضة الصفاء، ج ۶، ص ۲۵۹.

۵. در روضة الصفاء، ج ۶، ص ۳۳۲: (آقبوقا).

۶. در متن: (یزدجرد) با توجه به روضة الصفاء، ج ۶، ص ۲۶۱، ضبط شد.

۷. در روضة الصفاء، ج ۶، ص ۲۶۱: (متوجه قندز و بقلان شد).

۸. رك: روضة الصفاء، ج ۶، ص ۲۶۲.

اطاعت پیش می‌آمد، مورد عنایت می‌گشت و هر کس از باج و خراج روی می‌تایید پایمال حوادث می‌شد و جماعتی که به حصار قلعه مستظهر بودند، بعد از گشوده شدن مورد سیاست می‌شدند مانند [قلعه تنگ زندان و گوشکل و شامل و مینا و تزرک و سنوجان و تازیان] ^۱ و بهمنی و تنگ‌رنه ^۲. و محمدشاه حاکم هرمز از عبور لشکر امیرزاده محمدسلطان هراسیده، از بندر جرون یعنی بندرعباس حرکت کرده، پناه به جزیره هرمز برد و به توسط رسل و رسائل اظهار عجز و بیچارگی ^۳ نموده، تحف و هدایای دریائی و صحرائی را که از اندازه گذشته بود، فرستاد و مالیات چهارساله را داده، مورد عنایت گردید و امیرزاده محمدسلطان و امراء مقضی المرام عود به شیراز کرده، فارس را به امیرزاده پیرمحمد واگذاشته، قاصد ماوراءالنهر شدند ^۴.

در همین سال [۷۹۹]: در شهرکیش خدمت صاحبقران رسیده مورد عنایت ملوکانه گردیدند.

در سال ۸۰۲: از منزل جام خراسان، خسروکشورستان، امیرزاده رستم را باده هزارنفر سوار، روانه فارس نمود که به اتفاق برادر بزرگ خود امیرزاده پیرمحمد متوجه بغداد شوند، امیرسونجکک را در رکاب امیرزاده رستم قرار داد و بعد از ورود آنها به شیراز، از امیرزاده پیرمحمد، امیرسعید برلاس و علی بیگ را به ضبط مملکت فارس گذاشته، به رفاقت امیرزاده رستم و امیرسونجکک قاصد بغداد شدند و چون به بلده نویندگان شولستان رسیدند، امیرزاده پیرمحمد، تمارض کرده، عود به شیراز نمود ^۵ و امیرزاده رستم، الوارکوه کیلویه را غارت کرده از طریق بهبهان و شوشتر به جانب بغداد برفت و امیرزاده پیرمحمد به اغوای مردم نادان که ملازم او بودند، تصورات باطله و خیالات فاسد نموده به ترتیب سمومات قاتل و تدبیرات باطل مشغول گشت و جماعتی از خیرخواهان، کیفیت واقعه و اندیشه‌های باطل امیرزاده را به امیرسعید برلاس گفتند و بعد از تحقیق و تفتیش، امیرسعید برلاس، امیرزاده پیرمحمد را در قلعه پهن دژ شیراز محبوس داشت و به جهت احتیاط خود نیز در قلعه توقف نمود و علی بیگ عیسی را بر محافظت شهر شیراز گماشت و عرضه داشتی مشتمل بر وقوع این قضیه به اردوی اعلا که در قره‌باغ آذربایجان بود، فرستاد بعد از اطلاع حضرت صاحبقران بر واقعه امیرالله داد را مأمور به شیراز فرمود و منشور ایالت فارس را به نام امیرزاده رستم قرار داد و بعد از ورود امیرالله داد به شیراز، مفسدان بدآموز را به قتل رسانیده، فرمان حکومت فارس را در عراق عرب به امیرزاده رستم فرستاد و امیرزاده رستم بر جناح استعجال از عراق عرب به شیراز آمد و امیرزاده پیرمحمد را روانه اردوی اعلا نمود ^۶.

در سال ۸۰۳: امیرزاده رستم، با سپاه فارس و لشکر خوزستان از شیراز حرکت کرده، در

۱. نام قلاع بر حسب روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳، تنظیم شده متن چندان رسا و منظم نیست. (رک: فارسنامه، ص ۶۸، چاپ سنائی) که چنین است: (مانند قلعه تزرک و مشکو و کبیر و شمیل و میناب و بهمن و تنگ‌رنه و تازیان) که با توجه به استفاده کامل مؤلف از روضة الصفا می‌باید متن روضة الصفا را ترجیح داد.

۲. در حدود چهار فرسخی شرقی داراب.

۳. در متن: (بیچاره‌گی).

۴. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۳۳۲.

۶. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۳۴۰.

۷. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۳۴۰ و ۳۴۱.

حوالی حلب به اردوی اعلاهی صاحبقرانی پیوست و در همه فتوح بلاد، از حلب و شام و بغداد با اردوی کیوان شکوه موافقت داشته، مردانگی و شجاعت خود را ابراز داد و چون حضرت صاحبقران از عراق عرب عازم آذربایجان گردید.

در اوائل سال ۸۰۴: امیرزاده رستم به اشاره علیه، قاصد مملکت فارس گشته، بر جناح تعجیل، وارد دارالملک شیراز گردید.

در سال ۸۰۵: حضرت صاحبقران، نظر مرحمت و پرتو محبت، بر امیرزاده پیرمحمد پسر امیرزاده عمرشیخ انداخته، مورد عنایتش ساخته، به تجدید فرمانفرمائی مملکت فارس سرافراز گردید و امیر لطف الله بیان تیمور و امیر چلیان شاه پرلاس را به ملازمت او معین فرمود و شاهزاده روانه مملکت فارس گردید و به فرموده صاحبقران امیرزاده رستم که از شیراز مأمور به رفتن به اردوی اعلاهی بود، در منزل خوانسار با برادر بزرگ خود امیرزاده پیرمحمد ملاقات کرده، یکدیگر را در آغوش محبت کشیده، هریک روی توجه به مقصود خود نهادند، پس در بین راه فرمان ایالت و حکمرانی اصفهان برای امیرزاده رستم رسیده، عازم اصفهان گردید.

در سال ۸۰۶: مولانا قطب الدین صدر که در سال پیش برای تفریح محاسبات دیوانی به شیراز آمده بود مبلغ سیصد هزار دینار کپکی^۱ از رعایای فارس و محترفه شیراز به بهانه نثار و پیشکش گرفته بود و در این سال مولانا صاعد^۲ به اردوی اعلاهی آمده، قضیه را به سمع حضرت صاحبقران رسانیده، شحنة عدالت نشان شهریار زمان، فرمان داد که شیخ درویش الهی، مولانا را با دوشاخه و زولانه^۳ به شیراز برد (و دوشاخه چوبی را گویند که دوشاخ داشته باشد، بر گردن گنهکاران گذارند و زولانه بفتح زاء بر وزن جودانه آهنی باشد که بر پای ستم پیشگان زنند و آنرا به ترکی بخاد گویند) و نوکر مولانا که ناشی ارغون^۴ بود و آن حرکت ناپسند از او صادر گردیده بود، از حلق بیاویزند و تلافی و تدارک ظمی که بر رعایا و مظلومین شده، [ب] نمایند و از جانب سنی الجوانب صاحبقران فرمان صادر گردید که مولانا صاعد و نویسندگان فارس که از فارس آمده اند، صورت ظلم مولانا صاعد را به مسامع علیه رسانیده به شیراز روند و خاطر نشان اهل فارس نمایند که آنچه را مولانا قطب الدین گرفته، بر رضا و اسضای حضرت گیتی ستان نبود و آن حضرت خواجه ملک شاه سمنانی را^۵ برای ضبط مالیات با آنها، مصاحب فرموده آنها را روانه شیراز بساخت و چون این جماعت با فرمان ویرلیغ وارد شیراز گشتند، اولاً ارغون را از حلق برکشیدند و روز جمعه که تمامت سردمان شهری و روستائی در مسجد جامع عتیق شیراز جمع گشته، صحن و بام مسجد پر از خلق شده بود، مولانا قطب الدین صدر را در پای منبر سنگی با دوشاخه و

۱. در روضة الصفا، ج ۶، ص ۴۵۷، مولانا قطب الدین قمی. در حبیب السیر، ج ۳، ص ۵۲۰: (مولانا قطب الدین قروبی- صدر).

۲. (به فتح اول و کسر ثانی)، نوعی دینار و تومان که در عهد مغول و تیموریان و صفویان متداول بود.

۳. در حبیب السیر، ج ۳، ص ۵۸۷: خواجه احمد صاعدی. و ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۸۷.

۴. ر.ک: آندراج: (دوشاخه چوب و پیکان و نیزه دوشاخ و آلتی است که بر گردن مجرمان نهند و مجبوس کنند و آنچه بر پای نهند، کنده گویند). زولانه بر وزن جودانه همان زاولانه است که بندی است از آهن که بر پای ستور و مردم دیوانه نهند.

۵. در روضة الصفا، ج ۶، ص ۴۵۸: (ارغون). در حبیب السیر، ج ۳، ص ۵۲۰: (ارغون).

۶. در روضة الصفا، ج ۶، ص ۴۵۸: (خواجه ملک سمنانی).

زولانه حاضر ساخته مولانا صاعد بر منبر رفته، سخنان شهریار آفاق را به سردمان بازگفت و این بیت^۱ را بخواند:

اگر خراب شد آن مملکت ز شاه مدان که نزد مردم دانا گناه مولاناست
و از در و بام مردم به غوغا درآمده، ثنا و شکر پادشاه عدالت پناه را به گوش ساکنان عالم علوی رسانیدند و در مدت دو ماه مبلغ سیصد هزار دینار کپکی را که از اردوی اعلی به همراه خود آورده بودند، در حضور علما و سادات و بزرگان، بی کم و کاست به صاحبان مال تسلیم کردند و در این باب خطوط نوشته به اسامی حضار مجلس مزین داشتند و بعد از انجام این سهام امیرزاده پیرمحمد دو شاخه و زولانه را از مولانا قطب الدین صدر برداشته روانه سمرقندش داشت^۲ و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان از نظم ممالک مصر و شام و تمامی بلاد روم و گرجستان و ایران و هندوستان و ترکستان کوچک و بزرگ فراغت یافت، به دارالسلطنه خود سمرقند رفته، برای تدارک جرائم و کفارات مظالم که از اول طلوع دولت و اقبال سلطنت برای مصلحت ملکی یا خودرائی متحمل گشته بود به عزم و حزم جزم ملوکانه به نیت جهاد فی سبیل الله قاصد ممالک ختا و چین گردید^۳ و فرمان لازم الاذعان شرف صدور یافت که امرا و نوئیان هر یک با سپاهی انبوه، حاضر شوند و در اندک زمانی، لشکر بیش از مار و مور در اکناف سمرقند مجتمع شدند.

در کتاب *روضه الصفا* نوشته است^۴ که: از امیرزاده سلطان احمد پسر امیرزاده سیدی- احمد پسر امیرزاده میرانشاه شنیدم که می فرمود دفتر سان سپاه صاحبقران در نزد من است و در آن نوشته است که در سفر ختا^۵، ملازمان خاصه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان، سیصد و هشتاد و دو هزار و ششصد و دوازده نفر بوده اند و مجموع لشکر ظفر اثر در آن سفر، به هشتصد هزار سوار و پیاده می رسید و حضرت صاحبقران با این شماره سپاه، در ماه جمادی الاولی سال ۸۰۷: در اوائل قوس، از سمرقند، نهضت به جانب ختا فرمود.

نبد بر زمین ذره^۶ را جایگاه نه اندر هوا باد را مانده راه
و چندین هزار خروار غله مقرر داشت که بر ارابه ها بار کردند^۷ که در عرض راه زراعت نموده تا در وقت مراجعت سیورسات سپاه آماده باشد و چندین هزار شتر آبتن در اردو داشت که در وقت احتیاج، شیر شتر قوت سردمان شود و چون چند منزل شتافتند آفتاب عالمتاب به نیمه برج جدی رسید و از شدت سرما رود سیحون چون یکپارچه نقره خام، یخ گردید^۸ و قله کوه و صفحه صحرا از بسیاری برف یکسان گشت و حضرت صاحبقران برای خلاصی اردو بر جناح استعجال

۱. (این بیت خواجه عماد فقیه را تغییر کرده و بدین نهج بر زبان گذرانید) ر ک: *روضه الصفا*، ج ۶، ص ۴۵۸.

۲. ر ک: *روضه الصفا*، ج ۶، ص ۴۵۸.

۳. ر ک: *روضه الصفا*، ج ۶، ص ۴۸۴.

۴. ر ک: *روضه الصفا*، ج ۶، ص ۴۸۰ و ۴۸۱.

۵. در متن: (خطا).

۶. بیت از شاهنامه است منتهی بجای (ذره) در آنجا (پشه) می باشد. ر ک: شاهنامه دبیرسیاقی، ج ۵، ص ۲۰۳، بیت ۵۰۳.

۷. در متن: (کرده).

۸. ر ک: *روضه الصفا*، ج ۶، ص ۴۸۳ و *حیب السیر*، ج ۳، ص ۵۳۰.

حرکت می فرمود و دست و پای چندین هزار نفر از سرما، سیاه گشته، شقاق قلوب گردید و آن حضرت برای دفع سرما، از تجرع باده سرخ و زرد فایده ندیده، خاطر خود را در آشامیدن عرق خرما و کشمش آسوده داشت و دوسه شبانه روز اکتفا به عرق نموده از خوردن بازماند و مزاجش متبدل گشته^۱، پرستارانش حمل بر خمار نموده کمایتداوی شارب الخمر بالخمر دوسه جام دیگر به آن حضرت پیمانند و تب پیدا گشته آنآناناً اشتداد یافت و دست اطباء حاذق از علاج کوتاه گردید و چون اصل مرض دماغی نبود حواس خمسۀ باطنی اش بجا مانده، مرگ را در خود مشاهده نمود، قطع رشته امید زندگانی فرمود و با اعتقادی درست و نیتی راست توبه نصوح از جمیع منتهیات شرعیۀ فرمود و آلات مناهی را درهم شکست^۲ و ولایتعهد سلطنت و فرمانروائی سمرقند را به نیره خود امیرزاده پیرمحمد پسر امیرزاده جهانگیر، بر حسب وصیت وا گذاشت و او را از غزنین که مقر حکومتش بود، طلب داشت، پس قاریان را^۳ حاضر ساخته به تلاوت کلام الله مجید مشغول گشتند و خود کلمه طیبۀ شهادتین را مکرر می نمود تا در میانه نماز شام و خفتن شب هفدهم ماه شعبان همین سال داعی حق را لبیک اجابت گفته از دار غرور به منزل سرور انتقال نمود.

که او بود آئین و دین را، رواج
صلاح و پناه بلاد و عباد^۴

دریغ آن خداوند دیهیم و تاج
دریغ آن جهاندار^۵ با اعتقاد
و برای تاریخ وفاتش گفتند:

شهنشاهی که ما وایش بهشت جاودان آمد
وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد^۶
پس جنازه او را از خطه «انزار» همه جا از روی یخ گذرانیده به شب بیست و دویم ماه شوال همین سال وارد دارالملک سمرقند گردید و در گنبدی که برای مدفن خود ساخته و پرداخته بود، دفن نمودند^۷.

سران ملک پیراهن دریدند دم و یال ستوران را بریدند^۸

مدت زندگانش هفتاد و یک سال و زمان جهانگیری و سلطنتش به استقلال سی و شش سال و سی و شش نفر اولاد و نیره به یادگار گذاشت^۹ که هیچکس بر وصیت او عمل نمود بلکه هریک برای خود لوای سلطنتی افراشت و امیرزاده شاهرخ پسر صاحبقران امیر تیمور گورکان در شهر هرات در ماه مبارک رمضان همین سال، بعد از مراسم تعزیت و سوگواری در ساعتی سعد

۱. رك: حبيب السیر، ج ۳، ص ۵۳۴.

۲. رك: حبيب السیر، ج ۳، ص ۵۳۴ و روضة الصفا، ج ۶، ص ۴۸۵.

۳. (اشارات عليه صدور یافت که مولانا هیبت الله... بدرون خرگاه درآید و به تلاوت قرآن مجید... مواظبت نماید). رك: حبيب السیر، ج ۳، ص ۵۳۴.

۴. در حبيب السیر، ج ۳، ص ۵۳۴: (پاک اعتقاد).

۵. (این واقعه در شب چهارشنبه هفدهم شعبان ۸۰۷ در وقتی که آفتاب در هشتم درجه حوت بود روی نمود). رك: حبيب السیر، ج ۳، ص ۵۳۵.

۶. رك: حبيب السیر، ج ۳، ص ۵۳۵. اما روضة الصفا، (ج ۶، ص ۴۸۹)، این بیت را از مولانا بهاء الدین جاسی می داند.

۷. رك: حبيب السیر، ج ۳، ص ۵۳۶ و روضة الصفا، ج ۶، ص ۴۸۹.

۸. رك: روضة الصفا، ج ۶، ص ۴۸۷.

۹. رك: حبيب السیر، ج ۳، ص ۵۴۱.

بر آریکه سلطنت قرار گرفت و خطبه و سکه را به نام خود مزین داشت^۱ و ایلچیان برای رسانیدن خبر جلوس میمنت مانوس، به اطراف خراسان و مازندران و بلاد ایران روانه ساخت و چون خبر وفات حضرت صاحبقران به شیراز رسید، امیرزاده پیرمحمد پسر امیرزاده عمرشیخ که فرمانفرمای مملکت فارس بود، امیر لطف الله بیان تیمور چلیبان شاه پرلاس^۲ و دیگر اعیان مملکت را خواسته، در مقام مشاورت برآمده هر یک رأی زدند و امیرزاده برخلاف آنها گفت: صلاح مملکت فارس و اصفهان و همدان که در تحت اقتدار من و دو نفر برادران من: امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر است چنین می دانم که حضرت خاقان سعید، شاه رخ که به علاوه آنکه عم اکرم ماست بعد از وفات والد ماجد ما، به فرمان صاحبقران والده ماجده ما، در ازدواج آن خاقان درآمد و سمت پدری در حق ما بهم رسانید و همیشه ما را ملحوظ عنایت خود داشت، بهتر آن است که خطبه و سکه این سه مملکت را به نام نامی او زینت دهیم و در ظل عطوفت او درمهد آسایش به استراحت زندگانی کنیم. تمامت اهل مشاورت رأی او را پسندیده، اسر را مقرر داشتند و ایلچی به دربار معدلت مدار، روانه ساختند و در طی عریضه، معروض داشتند:

همه بندگانیم شهرخ پرست من و رستم، اسکندر و هر که هست^۳

و بعد از ورود ایلچی شیراز به خراسان، حضرت خاقان شاه رخ او را نوازش فرموده با نیل مقصود، روانه اش داشت و بعد از رسیدن ایلچی از خراسان به شیراز، امیرزاده پیرمحمد به استظهار تمام به مهمات ملکی پرداخت و امیر تیمور ملک را با خلعت خاص روانه یزد نموده، داروغه یزد را طلب داشت و دیگری را به جانب ابرقوه فرستاده، سلطان محمود داروغه را بخواست و هردو نفر داروغه، امثال فرمان کردند و با پیشکش های لایق وارد شیراز گردیده، مورد عنایت شده، در سلک اسراء انتظام یافتند و حکم فرمود که تمامت سپاه فارس و عراق عجم در دارالملک شیراز، ملازم درگاه باشند، پس مردمان پراکنده در شهر شیراز جمع گشته، نام هر یک در دفتر لشکر-نویس، ثبت کردند و در بین امیرزاده اسکندر از همدان فرار کرده وارد شیراز گردید و از امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه پسر حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان شکست یافته بود و امیرزاده پیرمحمد با او به عطوفت و بهرانی سلوک نموده، و ایلچی روانه کرمان داشته امیر ایدآگو^۴ را طلبید و امیر سر در اطاعت نیاورده، ایلچی را مایوس نموده، روانه اش داشت، پس امیرزاده پیرمحمد با لشکر آماده، قاصد کرمان گردید و امیرزاده اسکندر والی یزد به او پیوست و در بین راه خبر رسید که جماعتی در کمینگاه به خیال غدر نشستند. امیرزاده اسکندر بر آنها تاخته، جمعی را کشته، فوجی را اسیر داشت. باقی، فرار کرده به شهر کرمان رسیدند امیر ایدآگو در پس حصار شهر کرمان نشست و سپاه فارس شهر را محاصره نمود، بعد از چند روز عالیجناب سیادت مآب، سرور اهل فقر و کسوة درویشی، شاه نعمت الله [ولی] از شهر کرمان درآمد، برای مصالحه مبالغه نمود و امر صلح را مقرر فرمود و امیر ایدآگو پیشکشهای لایق از شهر به اردو فرستاد و روز دیگر امیرزاده پیرمحمد قاصد شیراز گردید و امیرزاده اسکندر عازم یزد شده هر یک به مقر حکومت خویش

۱. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۰۰.

۲. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۲۰.

۳. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۲۱.

۴. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۲۲.

رسیدند^۱.

در سال ۸۰۹: جماعتی از بدخواهان که در لباس نیکخواهی ملازم امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده اسکندر بودند، بنای فساد را گذاشته، یگانگی آنها را به بیگانگی رسانیدند^۲ و امیرزاده پیرمحمد، امیرزاده اسکندر را گرفته، مقید داشت و حکومت یزد را به معتمدی سپرد و خزانه او را از یزد به شیراز فرستاد و خود با سپاه فراوان از یزد به جانب اصفهان رفت و امیرزاده رستم به محاصره شهر پرداخته، قدم بیرون نگذاشت و امیرزاده پیرمحمد از اصفهان با صد عز و ناز وارد شیراز گردید و امیرزاده اسکندر را با قید روانه خراسان داشت و امیرزاده اسکندر در طیس قیدراشکسته، از جانب بیابان به اصفهان آمد و امیرزاده رستم وجود او را مختم دانسته به استقبالش شتافت و او را به احترام تمام به شهر آورد و امیرزاده پیرمحمد از اتفاق دو برادر اندیشیده، نوکران امیرزاده اسکندر که در شیراز بودند گرفته محبوس نمود^۳ پس امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم لشکر فراهم آورده، قاصد شیراز شدند و امیرزاده پیرمحمد حکم فرمود که جماعتی بر سر بند امیر و سایر گذارگاه (های) رودخانه کربال و مرودشت و رامجرد، برای منع عبور سپاه اصفهان توقف کنند^۴ و تیمور خواجه را در دهنه تنگ فاروق و تنگ سیوند گذاشت که امیرزاده اسکندر وارد مشهد مادر سلیمان گردید، روز دیگر بر سپاه تیمور خواجه حمله نموده، آنها را پراکنده ساخت و تیمور خواجه به امیرزاده پیرمحمد پیوست و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم تا کنار رودخانه مرودشت و کربال تاخته، گذارها را مضبوط دیده، متحیر گشتند، پس جمعی در برابر بند امیر گذاشته، بنای تقاره زدن را نمودند و باقی سپاه را از جایهای مناسب رودخانه گذرانیدند و مستحفظین، بعد از اطلاع فرار نمودند و امیرزاده پیرمحمد عود به شیراز نموده برج و بارو را محافظت نمود و سپاه اصفهان، با دو نفر امیرزاده وارد جلگه شیراز گشته و در بیرون درب سلم^۵ که به دروازه شاه داعی مشهور شده نزول اجلال نمودند و باران به اندازه ای بارید که مجال توقف نکرده، اردو را برداشته در دامنه کوه صبوی شیراز منزل نمودند و تا چهل روز به امر محاصره مشغول شدند چون از فتح شیراز مأیوس شدند، عطف عنان به جانب گرمسیرات فارس نموده، بیشتر از قرار غارت کرده، عود به اصفهان نمودند و امیرزاده پیرمحمد خودسازی کرده، در فکر انتقام افتاد^۶ و با استعداد تمام، عازم اصفهان گردید و امیرزاده رستم از ویای اصفهان گریخته در کندسان^۷ توقف داشت، چون سپاه فارس با سپاه اصفهان مقابل شد و جنگ در پیوست، اصفهانیان شکسته یافته، پراکنده شدند و امیرزاده رستم فرار کرده صلاح خود را در توقف ندیده به کاشان رفته، چندروزی استراحت نمود و امیرزاده اسکندر به او پیوسته، به اتفاق روانه خراسان شدند و امیرزاده پیرمحمد با فرجمشیدی وارد اصفهان گردید و مردمانش را استمالت نمود و بساط عدل و انصاف بگسترده و فرمود که دفترهای پیشین را شستند و دفتری را به اعتدال نوشتند و ایالت اصفهان را

۱. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۲۲.

۲. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۶۶.

۳. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۶۶.

۴. (از سر بند عضدالدوله دیلمی تا پیش قلعه ماران کنار رودخانه را که محل گذار است مضبوط دارند). رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۶۶.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۶۷.

۶. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۶۷.

۷. در روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۶۷: (کندسان).

به ولد ارجمند خود امیرزاده عمر شیخ وا گذاشت^۱ و تعامت بلاد عراق را مسخر نمود و برای هر یک حاکمی معین فرموده عود به شیراز نمود.

در سال ۸۱۰: برای تسخیر خوزستان از شیراز حرکت کرده، چون وارد رامهرمز گردید جمعی را با عهدنامه نزد امیرخواند پرلاس و امیر شیخ زاده توکلی که والی آن سامان بودند فرستادند و اسرا با تحف و هدایا در شهر شوشتر وارد اردوی کیوان شکوه شده، مورد عنایت گشتند و امیرزاده پیرمحمد از شهر شوشتر به شهر دزفول رفته، نظمی لایق بداد، پس تشریف فرمای هویزه گردید^۲، ایل و احشام آن ناحیه، سردر اطاعت آورده، پیشکشهای لایق گذراندند و تعامت نواحی خوزستان تا سرحد بغداد مسخر گردید و برای هر ناحیه حاکمی قرار داده عود به شیراز نمود و امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر چون به خراسان رسیدند، امیرزاده رستم خدمت خاقان سعید، شاه رخ رسیده، مورد عنایت گردید و امیرزاده اسکندر به جانب بلخ شتافت و مدتی به مشقت گذراند تا آنکه حضرت خاقان سعید، پرتو عنایت بر او انداخته، سفارش نامه او را به امیر زاده پیرمحمد نوشته برای او فرستاد، چون توفیق حضرت خاقانی به امیرزاده اسکندر رسید مطمئن گشته به استظهار مهر برادری روی به جانب شیراز آورد^۳ و در ۲۶ رمضان در وقت نماز شام سال ۸۱۱: با پای پیاده، از تنگ الله اکبر گذشته وارد شیراز گردید^۴ و در خانه خواجه حسین طیب شرف نزول ارزانی داشت، همان ساعت خبر به امیرزاده پیرمحمد رسید، دست از طعام خوردن کشیده، او را به احترام لایق وارد مجلس ساختند و انواع دلجوئی و مهربانی با او بجای آورده، اسباب پادشاهی برای او آماده داشت و در محله موردستان شیراز خانه مهیا فرموده، او را منزل دادند.

در سال ۸۱۲: امیرزاده پیرمحمد برای تسخیر کرمان، سپاهی فراهم آورده و امیرزاده اسکندر را مصاحب خود ساخته قاصد کرمان گردید^۵ و چون به منزل دوچاهه^۶ رسیدند خواجه حسین شربت دار که امیرزاده پیرمحمد او را از رتبه طبیبی به مرتبه امارت و ریاست رسانیده بود با طایفه ای از او باش موافقت کرده، در نیم شب به خرگاه شاهزاده پیرمحمد درآمده او را شربت شهادت چشانیدند و در همان وقت خبر به امیرزاده اسکندر آوردند بی تأمل سوار شده دوروزه به شیراز رسید و با تیمور خواجه که نائب مناب امیرزاده پیرمحمد بود، واقعه را در میان آورد، اعیان شیراز را گمان افتاد که این قضیه با^۷ اطلاع امیرزاده اسکندر بوده و چون مردمان اردو پی در پی رسیدند و بیگناهی امیرزاده اسکندر معین گردید و تعامت اعیان و بزرگان شیراز با او موافقت کرده بر اریکه ایالت مملکت فارس قرار گرفت که خواجه حسین شربت دار در تمنای سلطنت، امرای اردو را با خود موافق کرده با جلالت تمام قاصد شیراز گردیده، منزل به منزل آمده، شهر شیراز را محاصره نمود و خواجه حسین شربت دار که خود را شاه حسین پنداشته، به دروازه

۱. در متن: (وا گذاشتند). ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۶۸.

۲. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۶۹.

۳. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۶۹.

۴. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۷۰.

۵. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۷۱.

۶. در متن: (دوچاهه).

۷. در متن: (به).

موردستان آمده با کلو علاءالدین محمد موردستانی سخنان گفته، جوابهای سخت شنیده، عود به خرگاه سلطنت خود نمود^۱.

در روز دیگر سپاه خواجه حسین برای تسخیر شهریورش آوردند و مردمان شهری پای ثبات فشرده، کاری نکرده عود نمودند و در عصر همان روز یکی از امرای سپاه خواجه حسین از اردو کوچ کرده وارد شیراز گردید و خواجه حسین از این واقعه پریشان گشته از اردو بیرون رفت و روز دیگر تمام امراء و لشکریان از دروازه موردستان وارد شیراز گشته به عنایت امیرزاده اسکندر سرافراز گردیدند و خواجه حسین به جانب کرمان شتافت و چند نفر از امراء که در خدمت امیرزاده پیرمحمد به کرمان می رفتند که قضیه شهادت امیرزاده اتفاق افتاد، از خواجه حسین فرار کرده بودند، عود به شیراز می نمودند، از جمله امیرصدیق در راه کرمان خواجه حسین را دیده و شناخته، او را گرفته، گوش او را بریده برای نشانه از پیش روانه شیراز داشت^۲ و روز دیگر خواجه حسین را به تکیه حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه رسانیدند و ریش او را تراشیده، بر گاوی نشانیده وارد شیرازش داشتند و امیرزاده اسکندر از او پرسید چرا مرتکب این کار شنیع شدی در جواب گفت برای او بد شد و برای شما خوب، امیرزاده با گزلك به دست خود یک چشم او را درآورد^۳ پس فرمود با چماق او را کشتند و سرش را به اصفهان فرستاده، جنازه اش را سه روز آویخته، او را سوزانیدند و چنانکه در سابق نگاشته گشت سلطان معتصم پسر سلطان زین العابدین پسر شامشجاع پسر امیر مبارزالدین آل مظفر در وقتی که سلطان زین العابدین را به حکم سلطان صاحبقران امیر تیمور - گورکان به سمرقند می بردند از راه فرار کرده به جانب شام برفت و در این اوان از شام به آذربایجان آمده، امیرقرايوسف ترکمان مقدم او را مبارک دانسته، لشکری به او داده، روانه اصفهانش داشت که ملک موروثی خود را تصاحب کند^۴، بعد از ورود او به حوالی اصفهان، امیرزاده عمر شیخ پسر امیرزاده پیرمحمد مقاومت نیاورده به جانب یزد فرار نمود و امیرزاده اسکندر بعد از اطلاع با سپاه فارس قاصد اصفهان گردید و چون نزدیک شد با سپاه سلطان معتصم جنگ کرده، فتح عاید امیرزاده اسکندر گردید و سلطان معتصم از جنگ برگشته، خواست اسب خود را از جدولی بجهاند که از اسب افتاد و کسی از سپاه امیرزاده اسکندر رسیده او را شناخته سرش را بریده^۵، خدمت امیرزاده [اسکندر] آورد و امیرزاده صورت فتح را با چاپار روانه خراسان داشت و از عم کامکار حضرت خاقان شاهرخ استدعا نمود که یکی از برادران او را روانه فارس نماید^۶ و خاقان سعید شاهرخ میرزا با یقرا را که برادر کهنتر امیرزاده اسکندر بود روانه فارس داشت و در این اثنا امیرزاده رستم، پسر امیرزاده عمر شیخ به رخصت و اجازه خاقان سعید، قاصد اصفهان گشته بر جناح تعجیل وارد گردید^۷ و اعیان اصفهان به ورود او خاطر را آسوده داشتند و امیرزاده اسکندر عود به شیراز نمود و چون از انتظام مهام فارس فارغ گردید، اندیشه بر تسخیر اصفهان

۱. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۷۱.

۲. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۷۲.

۳. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۷۲. گزلك یا گزلیک لفظی ترکی است به معنی کارد کوچک دسته دراز.

۴. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۷۲.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۷۳.

۶. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۷۳.

۷. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۷۴.

و عراق عجم گماشت و امیر عبدالصمد و امیر صدیق را از پیش روانه داشت و آنها به ورزنه رفته قلعه او را مضبوط داشتند و چون خبر به امیرزاده رستم رسید، از اصفهان آمده، قلعه ورزنه را محاصره نمود و امیرزاده اسکندر فوجی را به مدد امیر عبدالصمد و امیر صدیق روانه نمود و امیرزاده رستم به استقبال آنها شتافت، چون سپاه فارس مقاومت با امیرزاده رستم را نداشتند پناه به قلعه بردند و امیرزاده رستم آنها را محاصره نمود و امیرزاده اسکندر با سپاه خاصه خود وارد آتشگاه گردید، و در بین امیرزاده خلیل سلطان^۱ که به فرموده خاقان سعید شاهرخ برای نظم به عراق عجم آمده بود، اطلاع بهم رسانیده، برای مصالحه امیرزادگان به اصفهان آمد و هرچه توانست در امر صلح کوشید، فایده نبخشید و در شهر اصفهان قحط و غلا روی نمود^۲، امیرزاده اسکندر دست از محاصره کشیده، عود به شیراز نمود و امیرزاده رستم لاعلاج شده از شهر بیرون آمده، به جانب آذربایجان رفته پناه به امیر قرایوسف ترکمان برده، او را به احترامی لایق پذیرائی نمود و سپاهی از ترکمان به او سپرده روانه اصفهان گشت و در نزدیکی اصفهان ترکمانان بی اجازه برگشتند و امیرزاده رستم با خواص خود به نزدیکی اصفهان رسید، خواجه احمد صاعدی که در آن وقت حکمران اصفهان بود به استقبال امیرزاده شتافته او را به احترام وارد ساخت و نزدیک به دو ماه گذشت و چون خواجه^۳ بی اجازه امیرزاده مداخلت در کارها می نمود او را گرفته به قتل رسانید و اصفهانیان بر امیرزاده رستم شوریده، او را از اصفهان بیرون نمودند و لاعلاج به جانب خراسان روانه گردید و بعد از این واقعه امیرزاده اسکندر در فارس و عراق نوای اقتدار افراشت.

در سال ۸۱۴: امیرزاده اسکندر به اصفهان رفته پایتخت سلطان ملکشاه سلجوقی را مقرر حکمرانی خود قرار داد و چون خبر استیلای امیر قرایوسف ترکمان بر آذربایجان و عراق عرب به سمع خاقان سعید شاهرخ رسید، به عزم استرداد آن نواحی از دارالسلطنه هرات عازم آذربایجان گردید و منشوری به امیرزاده اسکندر فرستاد که باید با سپاه فارس و عراق به اردوی اعلی پیوندد و چون امیرزاده از عنوان فرمان مطلع گشت جواب را به مساهله و مسامحه گذرانید و بعد از چند روز نام سامی حضرت خاقانی را از خطبه و سکه در قلمرو خود بینداخت^۴ و طغرای احکام خود را چنین نوشت: «القائم بامور المسلمین و ولی امیر المؤمنین، السلطان اسکندر». چون مخالفت امیرزاده اسکندر ظاهر گردید حضرت خاقان عزم آذربایجان را منفسخ داشته، عطف عنان به جانب اصفهان فرمود.

در سال ۸۱۷: اردوی خاقانی در نزدیکی شهر اصفهان به دو فرسخی نزول نمود و امیرزاده اسکندر دل بر جنگ نهاده با سپاه خود از شهر اصفهان بیرون آمده، جنگ کرده، شکست یافته، عود به شهر نموده متحصن گردید و چون این خبر به شیراز رسید، اعیان و بزرگان انجمنی کرده، بعد از مشاوره، صلاح حال خود و عباد را در اطاعت حضرت خاقان شاهرخ دانسته، خطبه و سکه را به نام او کرده، پسر امیرزاده اسکندر و شیخ یساول و جماعتی از انصار آنها را

۱. در روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۷۴: (قلعه دستجرد).

۲. ر. ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۷۵.

۳. ر. ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۵۷۵.

۴. در متن: (به).

۵. ر. ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۱۰.

گرفته^۱ محبوس داشته واقعه را به عرض همایونی رسانیدند و حضرت خاقان لطف‌الله بیان تیمور را برای ضبط اموال و حکومت روانه شیراز فرمود و حسن صوفی ترخان و چلبان شاه‌پرلاس را برای آوردن پسر امیرزاده اسکندر از شیراز به اصفهان مصاحب امیر لطف‌الله داشت و بعد از ورود این جماعت به شیراز امیر لطف‌الله، امیرچلبان شاه‌پرلاس را برای آنکه مبادا مخالفت کند به قتل رسانید^۲ و بعد از رسیدن این خبر به اصفهان، حضرت خاقان سعید، امیر لطف‌الله را معزول نمود و امیرسید علی ترخان را بجای او روانه شیراز فرمود و چون زمان محاصره اصفهان از پنجاه روز گذشت و خاقان سعید چندین مرتبه برای صلح‌رحم، تقاضای مصالحه نمود و امیرزاده اسکندر به خشونت پیغام می‌فرستاد تا آنکه خاقان سعید شاه‌هرخ حکم به جنگ سلطانی فرموده، تمامی سپاه یورش آورده، اصفهان را بسخر داشتند و امیرزاده اسکندر فرار کرده بعد از روزی دستگیر گشته به حضور عم کامکارش آورده، بر حسب فرمان او را به امیرزاده رستم سپردند و امیرزاده پاس برادری را نکرده با میل آتش او را از هردو چشم نابینا نمود^۳ و حضرت خاقان بعد از انتظام ممالک عراق عجم و اصفهان به جانب شیراز جنت طراز شتافت، بعد از ورود، ایالت سملکت فارس را به امیرمضرب بهادر مفوض فرمود و امیرمضرب در همان دو روزه مریض شده برحمت ایزدی پیوست و پس فرمانفرمایی فارس را به ولد ارجمند خود امیرزاده ابراهیم سلطان^۴ ارزانی داشت و نصایح ملوکانه در رعایت رعیت و سپاه به او فرمود و چون خاطر اشرف از نظم فارس فارغ گردید، عنان عزیمت را به جانب خراسان منعطف ساخت و از راه یزد و بیابان طبس گذشته در ماه رجب همین سال وارد دارالسلطنه هرات گردید.

در سال ۸۱۸: امیرزاده بایقرا پسر امیرزاده عمر شیخ که از جانب خاقان سعید، شاه‌هرخ، فرمانروای همدان و نهاوند و بروجرد بود و امیرزاده اسکندر نابینا را به او سپرده بودند^۵ در خیال تسخیر مملکت اصفهان و فارس افتاده، به تحریک امیرزاده اسکندر، سه هزار نفر سوار فراهم آورده، روانه مقصد گردید و امیرزاده رستم، والی اصفهان، جماعتی از سپاه خود را به سر راه برادران فرستاد، بعد از تلاقی، جنگ کرده، امیرزاده اسکندر اسیر سپاه اصفهان گردیده، او را به درگاه امیرزاده رستم بردند و امیرزاده بایقرا بدین سبب فتوری در عزیمتش شده، چون به کندهمان^۶ رسید چند روز توقف نموده و این اخبار به شیراز آمد و امیرزاده ابراهیم سلطان، جماعتی را از نوکران امیرزاده اسکندر که در شیراز عاطل و باطل مانده بودند، گرفته، مقید ساخته، روانه خراسان فرمود و چون به منزل خان‌خره رسیدند، گرفتارها، کند را شکسته و بند را گسسته، مستحفظین را کشته، در کندهمان خدمت امیرزاده بایقرا رسیدند و امیرزاده را در توقف ملامت نموده، محرک گشته، لوای امیرزاده را برای تسخیر شیراز برافراشته از کندهمان کوچ به کوچ نموده، وارد صحرای بلوک بیضا شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان با لشکر خود از شیراز به بیضا رفته، بعد از تلاقی جنگ در انداخت و چون

۱. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۱۷.

۲. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۱۸.

۳. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۲۰.

۴. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۲۲.

۵. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳۲.

۶. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳۲. و حبیب‌السير، جزء سوم، از ج ۳، ص ۵۹۴.

تنور حرب گرم شد، مسعودشاه شول که حاکم شولستان بود، روی خاطر را از امیرزاده ابراهیم-سلطان برداشته و جمعی را با خود موافق کرده، به جانب امیرزاده بایقرا رفته، در اطاعت او درآمدند و امیرزاده ابراهیم سلطان عطف عنان به جانب شیراز کرده، به سرعت باد، وارد گردیده، والده ماجده خود، طوطی آغا^۱ را با آنچه توانست از خزانه برداشته، بر جناح تعجیل تاخته وارد بلده ابرقوه گردید و صباح روز جمعه آخر ربیع اول همین سال، امیرزاده بایقرا، از بیضا، وارد خارج دروازه استخر که اکنون به دروازه اصفهان شهرت یافته گردید^۲ و تا نزدیک ظهر، سواره ایستاده سادات عالی درجات و مشایخ و قضات و علما و اعیان شیراز^۳، بنا بر ضرورت، برای استقبال از شیراز، بیرون آمده، شاهزاده را با اعزاز وارد شیراز جنت طراز نمودند و چون خبر ورود امیرزاده بایقرا به اصفهان رسید، امیرزاده رستم، خاک در چشم بیروتی ریخته، برادر و الا گهر خود امیرزاده-اسکندر را بکشت^۴ و خاطر خود را، آسوده داشت.

چون خبر استیلای امیرزاده بایقرا، گوشزد حضرت خاقان سعید، شاهرخ شاه گردید سپاه ظفراکتنه را تدارک و تهیه فرمود [و] در ماه جمادی اخیری از دارالسلطنه هرات، قاصد شیراز گردید^۵ و سپاه دیگر بلاد را مأمور فرمود که به جانب شیراز روانه شوند و تمامی لشکر هریک از منزل خود به جانب شیراز تاخته در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان،

بدین گونه رفتند تا قصر زرد ز گرد سپه شد هوا، لاجورد^۶

امیرزاده ابراهیم سلطان، از کوشک زرد عازم شیراز گردید و امیرزاده بایقرا بعد از اطلاع در لجه^۷ تحیر افتاد، گاهی خود را تسلی داد^۸ که حضرت خاقان سعید خود را از نواحی خراسان دور نخواهند فرمود و امیرزاده ابراهیم سلطان از تنگ الله اکبر شیراز بیرون آمد و امیرزاده بایقرا دیوار و باروی شهر را حصار خود کرده، در پس زانوی حیرت نشست و حضرت خاقان سعید از ری و قم و کاشان، گذشته، وارد اصفهان گردید که چاچار امیرزاده، ابراهیم سلطان وارد گشته، خبر آورد که امیرزاده بایقرا در شهر شیراز متحصن شده، قلعه داری می نماید و حضرت خاقان سعید، از اصفهان به مهیار^۹ آمده، بر سبیل تعجیل، روی خاطر را جانب شیراز داشته، خرگاه گردون اکتناه را در میدان سعادت آباد بیرون دروازه سعادت آباد شیراز برپا نمودند و بعد از اطلاع امیرزاده بایقرا، آتش حیرت، از دماغش شعله زده، ناچار گشته، برای پسر عم کامگار خود امیرزاده غیاث الدین بایسنقر پسر حضرت خاقان سعید شاهرخ پیغام فرستاده او را شقیع خود نمود و امیر غیاث الدین، خدمت والد ماجد خود از گناه و تقصیر امیرزاده بایقرا طلب عفو و اغماض نموده،

۱. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳۳.

۲. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳۳.

۳. در روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳۳: (سادات و قضات و دستار بندگان و کلویان شهر).

۴. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳۳.

۵. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳۳ و حیب السیر، جزء سوم، ج ۳، ص ۵۹۵.

۶. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳۴.

۷. در متن: (بجه).

۸. در متن: (داده).

۹. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳۴.

به هدف اجابت رسید، پس امیرزاده باقر با قرآن و شمشیر با خواص خود از شیراز بیرون آمده، مورد عنایت گردید و چند نفر از خواص او که منشأ فساد بودند به فرمان حضرت خاقان به یاسا رسانیدند و امیرزاده باقر را به صحابت چندین نفر معتمد روانه قندهار^۲ داشت و موکب فیروزی- کوکب وارد شهر شیراز گردید و در اثناء حکام و اعیان شولستان و لرستان به شیراز آمده مورد مرحمت گردیدند و سلک گرگین که از نژاد گرگین میلاد بود و والی لرستان به تحف و هدایائی لایقه از لار به شیراز آمده، منظور نظر عاطفت گردید و تتمه ماه مبارک رمضان همین سال را در شیراز تمام داشته، روز عید فطر با علما و سادات و بزرگان و امراء از شهر بیرون آمده در مصلی که،

خوشا نسیم مصلی و آب رکن آباد
غریب را وطن خویش می برد از یاد^۴
نزول فرمود نماز عید را با جماعت بجا آورد و چون از نظم مملکت فراغت حاصل نمود به قصد زیارت قطب السالکین، شیخ ابواسحق^۵ از شهر شیراز به بلده کازرون رفته بر سر قبر آن بزرگوار فاتحه خوانده، استمداد همت کرده، عود به شیراز نمود و ایالت مملکت فارس را کمافی السابق به ولد ارجمند خود امیرزاده ابراهیم سلطان وا گذاشت و از طریق کرمان قاصد خراسان گردید^۶.

در سال ۸۳۰: در مسجد جامع هرات، حضرت خاقان سعیدشاهرخ، از نماز نافله و واجب فارغ گشته، عازم منزل گردید که شخص نمده پوشی که او را احمدلر^۷ می گفتند به صورت داد. خواهان نزدیک آمده کاغذی در دست داشته بی اندیشه پیش آمده کاردی بر شکم خاقان زده لیکن به واسطه لباس، کاری نگشت، احمدلر را گرفته، پاره پاره اش نمودند و فاضلی در این واقعه فرموده است:

سال تاریخ هشتصد و سی بود	روز جمعه پس از ادای صلوات
بلعجب ^۸ حالتی پدید آمد	در خراسان ولسی به شهر هرات
کجروی در بساط فرزین شد	خواست تا شهرخی زند ^۹ ، شدمات

در سال ۸۳۲: که حضرت خاقان سعید از دارالسلطنه هرات برای تسخیر مملکت آذربایجان حرکت فرمود [و] فرمان لازم الاذعان شرف صدور یافت که امیرزاده ابراهیم سلطان با سپاه فارس

۱. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳۵.

۲. (به جانب گرمسیر و قندهار فرستاد) ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳۵. و جزء سوم حبیب السیر، ج ۳، ص ۵۹۵.

۳. در روضة الصفا، این نسب نیامده است.

۴. بیت از عبید زاکانی است. ر.ک: دیوان عبید، ص ۱۱۱. و حافظ نیز غزلی به همین ردیف دارد. (ر.ک: ص ۱۹۴ حافظ، چاپ انجوی).

۵. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳۶: شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار بن زادن فرخ معروف به شیخ مرشد، عارف قرن پنجم، (متوفی سال ۴۲۶ هجری).

۶. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۳۶. و حبیب السیر، جزء سوم، ج ۳، ص ۵۹۵.

۷. او از مریدان مولانا فضل الله استرآبادی بود که در همان مجلس بدست علی سلطان قوچین و همراهانش او را کشتند و پس از آن مولانا خطاط را متهم شناختند و خواجه عضدالدین دخترزاده فضل الله استرآبادی را با جمعی دیگر که متهم بودند به قتل رسانیدند و جسم های آنها را سوخته به پاد دادند و امیر قاسم انوار مظنون و تبعید شد. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۹۳. و حبیب السیر، جزء سوم، ج ۳، ص ۶۱۷.

۸. در متن: (بوالعجب).

۹. در روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۹۲: (شهرخی کند).

در عراق عجم به اردوی کیوان شکوه پیوندد و امیرزاده امثال نموده از شیراز بر جناح تعجیل شتافته در عرصه مملکت ری به اردوی اعلیٰ سلحق گردید و در حدود سلعاس با سپاه ترکمان مخالف جنگها کرده، در همه وقت فتح نموده مورد عنایت بی گردید.^۱

در سال ۸۳۳: بعد از انتظام بلاد آذربایجان، امیرزاده ابراهیم سلطان با سپاه فارس رخصت انصراف یافته، عود به منازل خود نمودند.

در سال ۸۳۶: حق سبحانه و تعالیٰ، امیرزاده ابراهیم سلطان را پسری کرامت فرموده، نامش را میرزاده عبدالله گذاشتند و به میرزا عبدالله شیرازی مشتهر گردید.

در سال ۸۳۸: امیرزاده ابراهیم سلطان در شیراز مریض گشته، اطبا از علاج آن عاجز شدند و در چهارم ماه شوال، این سال، مرغ روحش از قفس تن پریده، به عالم دیگری شتافت^۲ و چهل و دو سال از عمرش گذشته بود و حضرت خاقان سعید در آن زمان در قشلاق ری توقف داشت، بعد از استماع این قضیه، منشور ایالت و فرمانفرمایی مملکت فارس را به نام ولد ارجمند، امیرزاده مرحوم میرزا عبدالله شیرازی نگاشتند و اختیار تمامت آن مملکت را در کف کفایت امیر شیخ محب الدین^۳ ابوالخیر نهادند.

در سال ۸۴۱: اعیان فارس شکایت نامه از شیراز به پایه سریر سلطنت فرستاده، که تمامت رعایا از ستم شیخ ابوالخیر به جان آمده، آه و ناله را به عیوق رسانیده اند و احدی را مداخلت در کاری نداده است، بعد از اطلاع حضرت خاقان بر مضمون نوشته، فرمان عزل شیخ ابوالخیر از حکومت فارس صادر شد^۴ و امیر صیدی را که از بزرگان امرا بود و برای ضبط و سیاست بر اکثری برتری داشت به حکومت فارس روانه فرمود و امیر صیدی بعد از ورود چندان ظلم و ستم بر مردم غریب و بومی نمود که تمامی خلق یاد خیر از اعمال امیر شیخ محب الدین ابوالخیر نموده، به دل و جان طالب او گشتند که در اثناء، تیر دعای بیچارگان به هدف اجابت آمد.^۵

در سال ۸۴۳: گریبان امیر صیدی^۶ در چنگک اجل موعود افتاده، سرغ روحش را از قفس تن بیرون کشید و جنازه او را به مشهد مقدس بردند و حضرت خاقان سعید، بعد از اطلاع بر واقعه خواجه معزالدین^۷ سمنانی را لایق دانسته، صاحب اختیار مملکت فارس داشته، روانه اش فرمود و چون خواجه معزالدین از دارالسلطنه هرات وارد شیراز گردید، امیر شیخ محب الدین- ابوالخیر را از جمیع کارها رجوع نمود و شیخ چاره کار خود را در انفاذ تحفه و هدیه، از نقد و جنس به دارالسلطنه هرات، برای ارباب حل و عقد اسور دولتی دانسته، آن قدر، روانه داشت که خاطرها را شاد بداشت. پس استدعا نموده او را به پایه سریر اعلیٰ طلب داشتند و بعد از

۱. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۶۹۶. و حبیب السیر، جزء ۳، ج ۳، ص ۶۱۹.

۲. (ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۱۰) این واقعه را در سال ۸۳۹ می دانند. ولی مؤلف این نکته را از حبیب السیر گرفته است. ر.ک: ج ۳، جزء ۳، ص ۶۲۴. در احسن التواریخ (ص ۲۱۸) نیز سال ۸۳۸ است.

۳. در روضة الصفا، (ج ۶، ص ۷۱۰): (نجیب الدین) ولی در حبیب السیر: (محب الدین) است. ر.ک: جزء سوم، ج ۳، ص ۶۲۵.

۴. روضة الصفا، (ج ۶، ص ۷۱۸)، این واقعه را در ضمن حوادث سال ۸۴۵ آورده است.

۵. در متن: (آمده).

۶. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۱۸.

۷. در متن (معزالدین). ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۱۹.

ورود به دارالسلطنه هرات به شاهزادگان و پیشکاران، پیشکش‌ها داد و رشوتها فرستاد و همه را از خود راضی داشته، ارکان دولت متفق‌الکلمه به‌عرض همایونی رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام است و مهمات مملکت فارس و خوزستان تا نواحی بغداد، بی‌تدبیر او تمشیت‌پذیر نگردد^۱، حضرت خاقان‌سعید، شیخ‌محب‌الدین ابوالخیر را به خلعتهای فاخره، سرافراز فرموده، اختیار مملکت فارس را در کف کفایت او گذاشت^۲ و رخصت انصراف یافت^۳. در سال ۸۴۴: از دارالسلطنه هرات روانه شده با احترام و اعزاز وارد دارالملک شیراز جنت طراز گردید و بساط حکومت را چنان گسترانیده که مزیدی بر آن متصور نبود^۴ و خواجه معزالدين سمنانی را در زمره امراء عظام قرار داده، دیوان میرزا عبدالله را مهر می‌نمود^۵. در اواخر سال ۸۴۹: امیرزاده سلطان محمد پسر امیرزاده بایسنقر پسر حضرت خاقان سعید - شاهرخ که سالها به فرمانفرمائی عراق عجم اشتغال می‌نمود و رتبه برتری بر تمامت امیرزادگان داشت، جماعتی از فتنه‌جویان به‌عرض او رسانیدند که حضرت خاقان به‌سبب ضعف پیری و وسعت مملکت، از فکر اصفهان و فارس بیرون رفته، باید فرصت را غنیمت شمرد و این دو مملکت را در تحت تصرف آورد و امیرزاده، سخن ارباب غرض را شنیده با سپاهی اثبوه به اصفهان آمد و بی‌مخمصه در تصرف اردوروی خاطر را به‌جانب فارس بداشت و چون خبر توجه او به میرزا عبدالله شیرازی رسید خود را سرد میدان کارزار او ندیده، در شهر شیراز متحصن گردید^۶ و چاپاری را بر سیبل استعجال به خراسان فرستاده، حضرت خاقان را از واقعه مطلع ساخت و امیرزاده محمد وارد گشته، شیراز را محاصره نموده، خاطر را بر جنگ قرار داد و حضرت خاقان سعید شاهرخ شاه، با سپاهی بیش از موراز دارالسلطنه هرات حرکت فرموده^۷ طی سسافت کرده، در اوائل سال ۸۵۰: وارد صحرای کندمان^۸ گردید و امیرزاده سلطان محمد دست از محاصره شیراز کشیده، سپاه خود را متفرق داشته از طریق شولستان و کوه کیلویه روانه عراق عجم گردید و حضرت خاقان سعید بعد از اطلاع بر فرار نبیره خود از کندمان عطف عنان به صوب اصفهان داشت، بعد از ورود جناب حقایق‌مآب مولانا شرف‌الدین یزدی صاحب قادیخ ظفرنامه را که از خواص اصحاب امیرزاده سلطان محمد بود خواسته به او فرمودند: مولانا شما به امیرزاده فرموده‌اید:

پیر است چرخ و اختر بخت تو نوجوان
آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد^۹
پس جناب مولوی را به امیرزاده عبداللطیف^{۱۰} سپرده، روانه هراتش داشتند و آن حضرت

۱. در متن: (نکرده).

۲. نقل به عبارات از روضة‌الصفاء، ج ۶، ص ۷۱۹.

۳. در متن: (یافته).

۴. در متن: (نه بود).

۵. در متن: (می‌نموده) - ر ک: روضة‌الصفاء، ج ۶، ص ۷۱۹.

۶. ر ک: روضة‌الصفاء، ج ۶، ص ۷۳۰. و حبیب‌السیر، ج ۳، جزء ۳، ص ۶۳۴.

۷. ر ک: روضة‌الصفاء، ج ۶، ص ۷۳۱. و حبیب‌السیر، ج ۳، جزء ۳، ص ۶۳۵.

۸. ر ک: روضة‌الصفاء، ج ۶، ص ۷۳۱. و حبیب‌السیر (ج ۳، جزء ۳، ص ۶۳۵): کندمان.

۹. ر ک: روضة‌الصفاء، ج ۶، ص ۷۳۲. و حبیب‌السیر، ج ۳، جزء ۳، ص ۶۳۵.

۱۰. ر ک: روضة‌الصفاء، ج ۶، ص ۷۳۲ و احسن‌التواریخ، ص ۲۶۱. و حبیب‌السیر، ج ۳، جزء ۳، ص ۶۳۵.

از اصفهان روانه ری گردید بعد از ورود روز پنجشنبه پنجم ماه ذی الحجه، در سال ۸۵۱: طایر روح قدس او به عالم علوی طیران کرده به رحمت ایزدی پیوست^۱ و جنازه آن پادشاه را به دارالسلطنه هرات برده، در مدرسه گوهرشاد دفن نمودند و زمان حیاتش هفتاد و دو سال بود و هفت سال، از جانب صاحبقران امیر تیمور گورکان والی مملکت خراسان بود و مدت چهل سال در بیشتر از بلاد اسلام سلطنت و پادشاهی نمود:

شهر

در این ره خواه سلطان خواه درویش
در این صحرا که بوی خرسی نیست
به آخر عقبه مرگ آیدش پیش
گیاهی بی بقا تر ز آدمی نیست^۲

و چون خبر این واقعه هایلله به امیرزاده سلطان محمد پسر میرزا بایسنقر پسر پادشاه مغفور خاقان سعیدشاهرخ رسید از بلده خرم آباد لرستان به عزم تسخیر فارس و اصفهان با سپاه گران^۳ حرکت کرده در کندانان^۴ نزول نمود و بعد از چند روز به جانب اصفهان تاخته بی سماعت شهر را تصرف فرمود، پس به قصد تسخیر مملکت فارس رایت جلادت افراشته، عازم شیراز گردید و امیر شیخ محب الدین ابوالخیر، امیرزاده را به صوب شیراز ترغیب نمود و میرزا عبدالله شیرازی با سپاه فارس به استقبال پسر عم خود درآمده، چند روزی در برابر هم نشستند که در اثناء والی کرمان با لشکر خود وارد گشته، در لشکرگاه امیرزاده سلطان محمد نزول نمود، میرزا عبدالله تاب مقاومت را در خود ندید و به جانب قلعه استخر شتافت و چند روز به ناکامی بسر برده و لشکر عراق اردوی او را غارت کرده، پراکنده نمودند و امیرزاده سلطان محمد با فرجمشیدی وارد شهر شیراز گردید و جناب سیادت و سعادت انتساب، سید احمد نظام الدین را که از اجلة سادات شیراز بود، برای استمالت شاهزاده میرزا عبدالله شیرازی، روانه قلعه استخر داشته، میرزا عبدالله را استمالت داده، او را به شیراز آورده، امیرزاده سلطان محمد را ملاقات کرده، او را مخیر داشت که به هر جا خواهد مسافرت نماید، میرزا عبدالله خراسان را اختیار نموده و امیرزاده اسباب سفر او را به وجه لایق فراهم آورده، او را روانه خراسان داشت و خود به فراغ بال به عیش و عشرت مشغول گردید و سلطنت مملکت فارس و اصفهان و عراق عجم تا شهر سلطانیه را به استقلال در تحت اقتدار در آورده، پیوسته در خیال تسخیر خراسان که ملک موروث خود می دانست بود^۵.

در سال ۸۵۳: سپاه فارس و عراق را فراهم آورده، قاصد خراسان گردید و در آن وقت میرزا بابری برادر کهنتر امیرزاده سلطان محمد به ایالت خراسان می پرداخت و چون امیرزاده سلطان محمد به بسطام رسید، ایلچی خدمت برادر کوچک خود روانه داشت که باید در اطاعت درآمده سر افتخار خود را به کیوان رسانی، میرزا بابری جواب ناصواب فرستاده با لشکر خراسان به استقبال

۱. روضة الصفا، می نویسد: (درد معده چنان استیلا یافت که به غیر از ادای شهادت مجال دم زدن نداشت). ج ۶، ص ۷۳۳، و احسن التواریخ می نویسد: (گاهی از درد معده شکایت می نمود... درد صعب بر معده مستولی گشته...

به جوار رحمت ایزدی پیوست... ص ۲۶۲ و ۲۶۳.

۲. ر. ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۳۳.

۳. در متن: (گران).

۴. در روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۶۵: (گندان).

۵. ر. ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۶۵. ۶. بابر (به کسر سوم).

برادر آمده، در نواحی جام، سپاه خراسان از سپاه فارس شکست یافته^۱، میرزا بابر از معرکه بیرون رفت و امیرزاده سلطان محمد بر جناح تعجیل به دارالسلطنه هرات آمده، بر تختگاه جد خود خاقان سعیدشاه رخ شاه جلوس نموده به عیش و عشرت اشتغال نمود و امرا و پیشکاران او بنای ظلم و ستم را در نواحی شهر و بلوکات گذاشتند، مردم را از خود رنجانیدند و از هرات و خراسان هر روزه، فوج فوج به جانب میرزا بابر می رفت و لشکر پراکنده خراسانی با آنها موافقت کرده، قاصد هرات گردیدند و امیرزاده سلطان محمد بار دیگر سپاه فارس و عراق را به استقبال میرزا بابر روانه داشت و در نزدیکی مشهد مقدس، دو سپاه به یکدیگر رسیده، جنگ کرده، لشکر فارس و عراق شکست یافت و چون خبر به امیرزاده سلطان محمد رسید با سپاه فراوان قاصد جنگ میرزا بابر شد و چون میرزا بابر خبر آمدن امیرزاده سلطان محمد را شنید با آنکه فتح از جانب او شده بود، روی تافته بر کناره کشید^۲ و چون همراهان امیرزاده سلطان محمد خبر شکست سپاه فارس و عراق را شنیدند، متفرق گشتند، جز قلیلی در اردوی امیرزاده سلطان محمد باقی نماند، امیرزاده سلطان محمد ناچار، از خراسان به جانب عراق شتافته، بعد از ورود، عراق و اصفهان را تمشیت داده، وارد شیراز گردید.

در سال ۸۵۴: باز برای تسخیر خراسان در تدارک و تهیه سپاه افتاده، از جوانب ممالک چریک و سپاه خواسته، با ایست تمام قاصد خراسان گردید و چون میرزا بابر خبر آمدن برادر را شنید، لشکری فراهم آورده در استقبال تعجیل نمود و چون به منزل بسطام رسید^۳، جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا^۴ را به رسم سفارت خدمت امیرزاده سلطان محمد فرستاد و تقاضای مصالحه نمود و جناب شیخ الاسلام به اردوی امیرزاده آمد و بعد از ادای پیغام و بیان نصایح مشفقانه قرار مصالحه را بر این وجه داد که ولایت مختصری از خراسان ضمیمه ممالک محروسه فارس و عراق کنند و خطبه و سکه را بنام امیرزاده سلطان محمد نموده^۵، امیرزاده عود به مقرر سلطنت خود نماید و بعد از قطع این امور هر یک از دو اردوی شاهزادگان به عقب نشستند و امیرزاده سلطان محمد تقض عهد کرده پیمان را شکست^۶.

در سال ۸۵۵: باز قاصد خراسان گردید و میرزا بابر بعد از اطلاع، با سپاه خراسان برادر را استقبال کرد و چون دو سپاه نزدیک شدند و آتش جنگ مشتعل گردید، نسیم فتح و فیروزی بر موکب میرزا بابر وزیده، امیرزاده سلطان محمد دستگیر و اسیر شد^۷، چون او را خدمت میرزا بابر بردند، پرسید: چرا تقض عهد و میثاق روا داشتی، امیرزاده در جواب گفت: برای جهانگیری این گونه اتفاق می افتد، پس میرزا بابر به کشتن برادر بزرگتر اشارت فرمود و از بدناسی دنیا و جزای آخرت نیندیشید^۸، او را در کناری برده سرش را از بدن جدا کردند و جنازه اش را

۱. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۶۵ و ۷۶۶.

۲. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۶۶.

۳. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۶۶.

۴. ر.ک: احسن التواریخ، ص ۳۰۵.

۵. در متن: (شکسته).

۶. ر.ک: احسن التواریخ، ص ۳۰۵ و روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۶۹ و ۷۷۰.

۷. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۸۱.

به دارالسلطنه هرات برده، دفن نمودند و مدت زندگانی او سی و چهار سال بود و دو سال از جانب خاقان سعیدشاهرخ فرمانروای مملکت عراق عجم بود و چهار سال^۱ به استقلال در ممالک عراق و اصفهان وری و فارس و یزد و کرمان رایت سلطنت افراشت و میرزایابری بعد از کشتن برادر خود، در خیال تسخیر ممالک عراق و اصفهان و فارس و یزد افتاد. نخست قاصد شیراز از طریق یزد گردید.

در سال ۸۵۶: از شهر هرات حرکت نموده از تون و طبسی گذشته، از راه بیابان به یزد آمد و اعیان و اکابر دارالعباد یزد، لوازم خدمتگزاری^۲ را معمول داشته، قرین عاطفت شدند و از یزد به دارالملک شیراز آمد و اعیان و اسرا و اشراف و علما به استقبالش شتافته در بارگاه سلطنت نزول فرمود، مدت چهارماه به عیش و عشرت گذرانید که از اطراف خبر آمد که امیر جهانشاه پسر قرایوسف پسر قراحمد قراوینلوی ترکمان پای از گلیم خود درازتر کرده، بیشتر شهرهای عراق را مسخر داشته، اسرائی که میرزایابری بر آن بلاد گماشته بود بعضی فرار نموده و جماعتی در قلعه جات متحصن شده اند^۳ و بعد از تحقق این وقایع، میرزایابری، ایالت مملکت فارس را به میرزا معزالدین سنجر^۴ پسر عم خود، نبیره حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و گذاشت و خود برای اطفای نایره سپاه ترکمان از شیراز حرکت فرمود. در اثناء راه ایلچی از خراسان رسیده، خبر آورد که تمامت ممالک خراسان و ماوراءالنهر برهم خورده، شوریده گشته و از انتظام افتاده است. میرزایابری اصلاح کار خراسان را اهم دانسته به جانب یزد رفته، قاصد خراسان گردید و خبر رجعت میرزایابری به امیر جهانشاه پسر قرایوسف ترکمان رسید، عنان مرکب همت را بر تسخیر نواحی عراق و فارس تافت و تمامی والیان میرزایابری از ایالت دست کشیده، فرار به جانب خراسان نمودند و میرزا معزالدین که از فرار گماشتگان میرزایابری مطلع گردید از راه یزد و بیابان طبسی روانه خراسان شد.

در سال ۸۵۷: تمامت ممالک عراق عرب و عراق عجم و اصفهان و فارس در تحت اقتدار امیر جهانشاه ترکمان درآمد^۵ و دست تسلط و استیلای شاهزادگان گورکانی از مملکت فارس کوتاه گردید و به مفاد آیه کریمه ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده واقع شد.^۶ در همین سال [۸۵۷]: امیر جهانشاه فرمانفرمائی مملکت فارس را به ولد ارشد خود میرزا پیربداق واگذاشته، او را با چند نفر از اسراء ترکمان روانه شیراز داشته، بی جنگ و جدال

۱. (دو سال به بیعت خاقان سعید حکومت کرد و پنج سال به استقلال سلطنت کرد... و نعل او را... در کتبه مدرسه مهدعلیا گوهرشاد آغا مدفون کردند). ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۸۱. و ر.ک: احسن التواریخ، ص ۳۰۷. بابر علاوه بر سلطان محمد، برادر دیگر خود میرزا علاءالدوله را میل کشید و با برادران دیگر خود نیز رحم نکرد. (ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۸۲).

۲. در متن: (خدمتگذاری).

۳. ر.ک: دیار بکر، ج ۲، ص ۳۲۶. و روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۸۳.

۴. ر.ک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۸۴. در دیار بکر، نام او سنجر میرزاست (ص ۳۲۷) و همچنین است در احسن التواریخ ص ۳۲۴.

۵. ر.ک: دیار بکر، ص ۳۲۸.

۶. قسمتی از آیه ۱۲۸ از سوره اعراف: زمین ملک خداست و او به هر کس از بندگانش خواهد واگذارد.

وارد گشته، بر سریر دارالملک شیراز قرار گرفته^۱، به عیش و عشرت مشغول شدند و پادشاه ذی‌جاه میرزابابر، بعد از ورود به خراسان چندین مرتبه با شاهزادگان بنی‌اعمام خود جنگ کرده، همیشه فتح یافت.

در سال ۸۴۰: پادشاه سفور میرزابابر، در مشهد مقدس بدرود زندگانی نمود^۲ و اگرچه بیان تنقلات دهریه حضرت سلطان افاضل میرزا الغ بیگ بن خاقان سعیدشاهرخ گورکانی که مداخلتی در فارس نکرده از روش و طرز این کتاب فارسی‌نامه بیرون است، لیکن چون از غرایب امور روزگار بود ناچار بر سبیل اختصار نگاشته آمد که آن بزرگوار پادشاهی بود به بسیاری دانش و هنر از تمامی اولاد و نبره‌های حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بلکه سلاطین جهان ممتاز و به وفور کیاست و دادگستری از اقران، منفرد، دانش افلاطون و ارسطو را با فر دارا و اسکندر جمع کرده در علوم عقلیه و نقلیه سرآمد فضیله عصر بود و علوم ریاضیه را به‌اعلی درجه آموخته، کتاب ذیح‌الغ بیگ^۳ در فضائل او کافی است، در سال ۷۹۹^۴ در بلده سلطانیه عراق متولد شده و در سال ۸۱۴ هجری از جانب والد ماجد خود فرمانفرمای ماوراءالنهر گردید و در سال [۸۲۴] در خارج شهر سمرقند رصدخانه‌ای بنیاد نهاد و بظلمیوس ثانی مولانا غیاث‌الدین جمشید کاشی^۵ و جامع کمالات انسانی مولانا معین‌الدین^۶ کاشی و حاوی فضائل، مولانا صلاح‌الدین مشهور به قاضی زاده رومی^۷ و اعلم علماء زمان مولانا علاء‌الدین علی قوشچی^۸ در ترتیب آن بناء و آلات و اسباب^۹ رصد، نهایت سعی و اهتمام را به عمل آوردند و از نتایج آن زیجی مرتب گشت که به زیج جدید گورکانی شهرت یافته است.

و جناب علامی مولانا علاء‌الدین علی قوشچی به اندازه‌ای منظور نظر حضرت الغ بیگی بود

۱. رک: احسن التواریخ، ص ۳۲۸، و دیار بگریه، ص ۳۳۵.
۲. (مزاج پادشاه به واسطه شرب مدام از اعتدال انحراف جست... و اهل مجلس با هم گفتند که خمار شهریار قوی شده است و ندانستند که از دست ساقی اجل شراب گران... خواهد نوشید...) رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۸۰۱ - ۸۰۴.
۳. احسن التواریخ، تاریخ وفات او را در ۲۵ ربيع الآخر سال ۸۶۱ می‌دانند، ص ۳۶۵. او ده سال سلطنت کرد و حکم جهانمطاع او هفت سال در تمام خراسان و سیستان و مازندران به‌نفاذ پیوست. (رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۸۰۵).
۴. (در روز یکشنبه ۹ جمادی‌الاولی در قلعه سلطانیه که موضع اقامت حرم‌سرای امیر تیمور بود متولد شد و او را محمد طراغانی نام و الغ بیگ لقب نهادند...) رک: حبیب‌السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۴۶۰.
۵. عدد حذف شده. عدد متن ماخوذ از حبیب‌السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۲۱.
۶. در حبیب‌السیر که عبارات فوق ماخوذ از آن است لغت (کاشی) نیامده است رک: ج ۳، جزء سوم، ص ۲۱. ولی او کاشی بود و شجره نسب او چنین است: جمشیدین مسعودین محمودین محمد کاشانی که در حدود سال ۷۹۰ هجری متولد و در سال ۸۳۲ در سمرقند وفات یافت. او از ریاضی‌دانان ممتاز است که زیج خاقانی را در سال ۸۱۶ نوشت و در سال ۸۱۸ آلت رصدخانه تازه‌ای بنام طبق‌المناطق اختراع کرد و شرح آنرا کتاب جام‌جم نامید. (به سال ۸۲۹) و زیج الغ بیگی در سال ۸۲۳ شروع بکار کرد و رصد تازه در سال ۸۳۰ آغاز شد و در همین اوان غیاث‌الدین درگذشت و آثار متعددی از او باقی است. (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۲۷۹).
۷. خواهرزاده غیاث‌الدین جمشید است.
۸. رک: فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۴۳۱.
۹. رک: فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۴۸۱.
۱۰. در متن: (و رصد).

که او را فرزندی خطاب می فرمود و از فرط محبت گاهی در شکارگاه، قوش خاصه را به دست مولانا می داد و به این سبب ظرفا او را به مولانا علی قوشچی مشتهر ساختند و حضرت میرزا الغ بیگ بعد از وفات والد ماجد لوای سلطنت در ممالک ماوراءالنهر برافراشت. در کتاب حبيب السیر نوشته است^۱ که بعضی از استادان علم نجوم در زایچه طالع میرزا الغ بیگ و خلف ناخلفش میرزا عبداللطیف حکم کرده بودند که زیان این پدر ازین پسر خواهد بود و خود میرزا الغ بیگ که در علم احکام نجوم کمال اطلاع داشت نیز چنین دانسته بود و خضرخان والی هندوستان این کیفیت را از جماعت جوکیان معلوم کرده، رقعہ در این باب خدمت میرزا الغ بیگ فرستاد و مولانا محمد اردستانی که در علم نجوم و رسل مهارتی تمام داشت و پیوسته از اخبار مغیبه، پادشاه را مطلع می داشت، روزی میرزا الغ بیگ در مجلس مفاخرت فرمود که به این نزدیکی تمامت ممالک متصرفی حضرت صاحبقران امیر تیمورگورکان را در تحت تصرف خود در آورم، جناب مولانا فرمود اگر ولد الصدق شما میرزا عبداللطیف بگذارد و به این اسباب غبارنقار از پسر بر خاطر پدر نشسته، همیشه او را از خاطر خود دور می داشت که شاید تدبیر مانع از تقدیر گردد و میرزا عبداللطیف در همه کار برخلاف رضای پدر سلوک می نمود تا رشته محبت را گسیخته بنای سرکشی و دعوی سلطنت نمود و میرزا الغ بیگ با هزارگونه خوف و هراس در تدارک افتاد که خبر حرکت میرزا عبداللطیف از بلخ به قصد پدر بزرگوار در سمرقند متواتر گشت و میرزا الغ بیگ پسر کوچک خود میرزا عبدالعزیز را در سمرقند گذاشته با سپاه فراوان تا کنار رود جیحون شتافت و میرزا عبداللطیف با سپاه بلخ رسیده، در آن جانب جیحون فرود آمد و پدر و پسر در برابر یکدیگر نشستند از بالای جیحون و پایان جیحون لشکریان میرزا عبداللطیف گذشته، چندین بار جنگ کرده در بیشتر فتح از جانب میرزا عبداللطیف بود^۲. روزی میرزا عبداللہ شیرازی نواده حضرت صاحبقران امیر تیمورگورکان که سردار سپاه میرزا الغ بیگ بود در جنگ با سپاه بلخ اسیر گشته او را خدمت میرزا عبداللطیف برده، او را بجان اسان داده، متنی بر او گذاشت^۳ و درین، خبر از سمرقند رسید که میرزا عبدالعزیز حکمران ماوراءالنهر در شهر سمرقند دست تطاول به مال و عیال مردم از اعیان و رعایا دراز کرده، رحم در حق احدی ندارد و میرزا الغ بیگ چندین نصیحت نامه برای او فرستاد، مفید نیفتاد و نزدیک شد که امرای سمرقندی دست میرزا الغ بیگ را بسته به میرزا عبداللطیف سپارند که خبر از سمرقند رسید که میرزا سلطان ابوسعید نواده حضرت امیر تیمور، برای تسخیر سمرقند، سپاهی آورده، میرزا عبدالعزیز را محصور داشته است و میرزا الغ بیگ دفع میرزا ابوسعید را اهم دانسته از برابر سپاه میرزا عبداللطیف برخاسته^۴ به جانب سمرقند شتافت و میرزا ابوسعید مقاومت نیاورده فرار نمود و میرزا عبداللطیف از عقب پدر بر سیل تعجیل تا نزدیکی سمرقند آمد و میرزا الغ بیگ با او جنگ کرده، شکست یافته^۵، فرار نمود چون به دروازه سمرقند رسید کوتوال^۶ دروازه او را راه نداد و لاعلاج به جانب

۱. رک: حبيب السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۳۲.

۲. رک: حبيب السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۳۲.

۳. رک: حبيب السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۳۲.

۴. در متن: (برخواستہ).

۵. مقصود آن است که الغ بیگ شکست خورد. رک: حبيب السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۳۳.

۶. کوتوال میرانشاه قوجین گماشته الغ بیگ بود. (رک: حبيب السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۳۳).

قلعه شاهرخیه شتافت، کوتوال قلعه^۱ پیشرسی کرده، دروازه را نگشود و میرزا الخ بیگ و میرزا- عبدالعزیز ناچار شده به حکم تقدیر مانند صیدی که در کمند صیاد آید وارد شهر سمرقند که در تصرف میرزا عبداللطیف درآمده بر تخت سلطنتش نشسته بود، گردیده در منزل میرزا عبداللطیف فرود آمد پدر و پسر یکدیگر را ملاقات نمودند و میرزا عبداللطیف پیشرسی کرده بر سبیل سخریه و استهزاء سخنان نالایق نسبت به پدر بزرگوار در حضور و غیبت می فرمود و میرزا الخ بیگ همه را متحمل گشته، می گذرانید^۲ و آن ناجوانمرد ترک بدبختی را از نسل چنگیزخان آورده او را خان گفته بر سریر سلطنت نشانید و عباس نامی که پدرش را میرزا الخ بیگ کشته بود، حاضر ساخته به پایه سریر سلطنت آورده، زانو زده، خدست خان دروغی عرض کرده که میرزا الخ بیگ پدرم را کشت، به عدالت خان آمده ام، توقع قصاص را می نمایم و خان دروغی حکم به قصاص فرسود، پس میرزا عبداللطیف پدر بزرگوار را به امیر حاجی محمد سپرد^۳ که او را به مکه معظمه رساند چون از شهر سمرقند بیرون آمدند از عقب شخصی دیگر رسید که میرزا عبداللطیف فرموده است پادشاه را توقف دهم تا لوازم این سفر را بفرستم، پادشاه ذی جاه میرزا الخ بیگ از این خبر پریشان خاطر گشته آیه کریمه انالله و انا الیه راجعون^۴ را مکرر قرائت نموده، درقریه ای که در نزدیکی بود فرود آمده، آتش افروختند و چون هوا سرد بود میرزا الخ بیگ نزدیک آتش نشسته، شراره آتش بر جبه او افتاد و قدری را سوزانید و این کلمه را بگفت سنده بیلدینگ^۵ یعنی توهم واقعه را دانسته ای و در اثناء عباس نام، با شخصی دیگر وارد آن خانه^۶ گردید چون چشم آن حضرت به عباس افتاد بیخود گشته از جای جسته مشتی بر سینه عباس زد و آن شخص که با عباس بود پوستین را از دوش پادشاه کشید و عباس از خانه بیرون رفت، میرزا الخ بیگ برهنه گشته، غسل نمود و مستعد سرگ گردید که عباس درآمده میرزا الخ بیگ پادشاه ماوراءالنهر را نزدیک مشعل برده، نشانید [و] به شمشیر رشته زندگانش را قطع نمود و میرزا عبداللطیف برادر ناکام خود میرزا عبدالعزیز را در شهر سمرقند به قتل رسانید و بعد از این واقعه مکرر می خواند:

پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نیاید

و چنانکه گفته بود بعد از ۶ ماه از این واقعه نوکران میرزا الخ بیگ و میرزا عبدالعزیز در کمینگاه غدر نشسته، وقتی که میرزا عبداللطیف از باغ^۷ به جانب شهر سمرقند می آمد تیر به جانب

۱. کوتوال شاهرخیه ابراهیم بولاد ملوک الخ بیگ بود. (رک: حبیب السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۳۳).

۲. رک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۳.

۳. زیرا قاضی با قصاص موافقت نکرد اگرچه همه فقهای سمرقند فتوی نوشته بودند که او را قصاص کنند. (حبیب السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۳۳).

۴. قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره بقره: ما به فرمان خدا آمده و به سوی او رجوع خواهیم کرد.

۵. در روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۶۱: (سن هم بونیک). و در حبیب السیر: (سن هم بیلدینگ) ج ۳، جزء سوم، ص ۳۴.

۶. در متن: (لایقره) است با توجه به ص ۳۴، جزء سوم از مجلد سوم، حبیب السیر، که خانه است تصحیح شد - رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۶۲: در تاریخ واقعه گفته اند:

چو عباس کشتش به تیغ جفا بود سال تاریخ: (عباس کشت)

۷. (جمعی با نوکران میرزا عبدالعزیز قرار دادند که بوقت فرصت او را از میان بردارند... و در وقتی که از باغ چنار به شهر می آمد باباحسین و... تیری به جانب او انداختند... کارگر آمد... و آن گروه سرش را از تن جدا کردند...).

رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۷۲. و این واقعه در سال ۸۵۴ و در شب جمعه ۶ ربیع الاول اتفاق افتاد. مدت پادشاهی او ۶ ماه بود و تاریخ قتل او در (باباحسین کشت) آمده است.

او انداخته بر هدف مراد رسیده، دست بر یال اسب زده، فریاد نمود همراهانش فرار کرده، دشمنان او رسیده، سرش را از تن جدا کرده، به شهر آورده از پیش طاق مدرسه میرزاالغریبک آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود به مکافات دنیوی او رسید و بعد از کشتن میرزا عبداللطیف، اعیان سمرقند، میرزا عبدالله شیرازی را که نبیره صاحبقران گیتیستان امیر تیمور-گورکان و داماد میرزاالغریبک بود، بر تخت سلطنت و کاسرانی نشانیده، سر در اطاعت او آوردند^۱ و در سال ۸۵۵ که میرزا ابوسعید نواده حضرت صاحبقران و ابوالخیرخان اوزبک برای تسخیر ماوراءالنهر آمدند و میرزا عبدالله شیرازی پادشاه ماوراءالنهر با سپاه گران به استقبال آنها شتافت و جنگ در پیوست، چهارپای اسب میرزا عبدالله در گل فرو رفت و چند نفر از سپاه اوزبک رسیده، او را گرفته، چون او را به نزد میرزا ابوسعید بردند بی تأمل حکم به قتل آن پادشاه ذی‌جاه که مانندش در شجاعت و رعیت‌داری کسی نشنیده بود، فرمود، او را کشتند^۲ و این واقعه در ماه جمادی دوم^۳ همین سال اتفاق افتاد و جناب ملاحسین کاشفی^۴ کتاب *روضه الشهداء* را به نام میرزا عبدالله شیرازی تألیف نموده است.

در سال ۸۶۲: امیرجهان‌شاه، پسر اسیرقرا یوسف ترکمان، از نظم ممالک محروسه بغداد و عراق عرب و عجم و اصفهان و فارس و مازندران فراغت یافته، در تهیه تسخیر مملکت خراسان افتاده، لشکرها ترتیب داده، به جانب خراسان شتافت و با شاهزادگان گورکانی در همه جا جنگ کرده، فتح و فیروزی یافته، در دارالسلطنه هرات رایت اقتدار برافراشت^۵ و چاهار، روانه فارس داشته، ولد ارشد خود میرزا پیربداق با لشکر فارس از شیراز احضار فرمود و میرزا پیربداق با لشکر فارس^۶ و وزیر خود سیدعاشور در مدت هفده روز از دارالملک شیراز به دارالسلطنه هرات رسیده، خاطر والد ماجد خود را شاد داشت و در بین خبر شوریدگی^۷ آذربایجان به امیر-جهانشاه رسیده، توقف خود را در خراسان صلاح ندیده، سیدعاشور^۸ که از عقلای روزگار بود، خدمت میرزا سلطان ابوسعید گورکانی پادشاه خراسان فرستاده تقاضای مصالحه نموده، عقدمودت را استوار داشته، امیرجهانشاه از هرات قاصد آذربایجان گردید و فرزند ارجمند خود میرزا پیربداق را رخصت انصراف به فارس داده از طریق طبس و یزد با لشکر فارس در سال ۸۶۳ وارد دارالملک شیراز گردیده تمامت نواحی فارس را از دریا و صحرا منتظم ساخت.

۱. رک: حیب السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۴۳. و روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۷۳.

۲. رک: روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۷۳. و حیب السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۵۰.

۳. (و ... در شب دوشنبه ۲۲ جمادی‌الاولی سنه ۸۵۵ جام شهادت سرکشید). رک: حیب السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۵۰.

۴. حسین بن علی یهقی سبزواری واعظ، ملقب به کمال‌الدین دانشمند و واعظ مشهور قرن نهم که در حدود سال ۹۰۶ تا ۹۱۰ وفات یافت و از تالیفات اوست آئینه امکندری، اخلاق محسنی، الاربعون، انوار سهیلی، بدایع الافکار، مطلع الانوار و روضة الشهداء...

۵. دیار بکر، ص ۳۵۱.

۶. دیار بکر، ص ۳۵۴.

۷. در متن: (شوریده‌گی).

۸. امیر سید نظام‌الدین عاشور از اکابر آذربایجان و بر حاشیه وزارت و اسارت (جهانشاه) بود. رک: دیار بکر، ص ۲۵۴ و ۳۵۴. و روضة الصفا، ج ۶، ص ۸۳۵. و حیب السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۷۴.

و در سال ۸۶۴: نواحی خوزستان و شوشتر تا حدود بغداد را در تحت اقتدار خود، درآورد و نخوت و غروری پیدا کرد که سر از چنبر اطاعت والد خود کشیده، اعتنائی به احکام او نداشت و در خیالات بیفایده افتاده، خاطر پدر را از خود رنجانید تا آنکه امیرجهانشاه، قلع و قمع پسر خود را بر اجنبی مقدم دانست، سپاه بی اندازه فراهم آورده قاصد شیراز گردید.^۱

در این سال [۸۶۴]: به فرمان اسیرپیرداق بارو و برج شیراز را تجدید نمودند.

در سال ۸۶۷: چون به نزدیکی شیراز رسید و نمیخواست چراغ افروخته خود را خاموش کرده، نهال دولت خود را بر کند، ناچار گشته، حرم محترم خود والده میرزاپیرداق را روانه شیراز داشت بعد از ورود قرار میانه پدر و پسر بر آن گذاشت که میرزاپیرداق با اتباع و اولاد و اموال و ذخائر به جانب دارالسلام بغداد رفته، رایت ایالت و سروری افراخته، بر سریر حکومت عراق عرب قرار گیرد.

در همین سال [۸۶۷]: میرزاپیرداق، از شولستان و بهبهان و شوشتر گذشته، وارد دارالسلام بغداد گردید و امیرجهانشاه، فرمانروائی مملکت فارس و خوزستان تا حدود دزقول را به فرزند دیگر خود اسیریوسف ارزانی داشته او را متمکن نموده، از شیراز، عود به مقرر سلطنت خود فرمود و میرزاپیرداق نواحی بغداد را مزروع و معمور بداشت^۲ و خیال شیراز را از سر نگذاشت و پیوسته متعرض ممالک پدر می گردید و آنچه برخلاف رضای او بود، بعمل می آورد تا آنکه رشته مهربانی پدری و پسری گسیخت و روز بروز بر فتنه انگیزی و خونریزی می افزود تا آنکه امیرجهانشاه به تنگ آمد.^۳

و در سال ۸۷۰: به ازدحام تمام، عازم دارالسلام بغداد گردید و فرزند ارجمند خود اسیریوسف را از شیراز خواسته، ایالت فارس را به امیرسیدعلی که از امراء پیرداق بود، وا گذاشت و چون میرزاپیرداق بر قصد پدر خود مطلع گردید، خاطر را بر تحمین قرار داد و امیرجهانشاه با لشکری بی اندازه، رسیده شهر بغداد را محاصره نمود و تا نزدیک به یک سال نائره قتال میانه پدر و پسر مشتعل بود و میرزاپیرداق هرچه خواست به توسط رسل و رسائل سخنی از مصالحه گوید، امیرجهانشاه قبول نفرمود و قحط و غلا در بغداد به مرتبه ای شد که از گوشت سگ و گربه گذشته، مردمش از پوست و چرم جوشانیده معیشت می نمودند.^۴ چون کار محاصره به طول انجامید، اهل شهر دروازه ها را گشوده، سپاه ترکمان وارد بغداد شدند و بر حسب فرمان امیرجهانشاه هیچ لشکری آسیبی به هیچ شهری نرسانید و میرزاپیرداق در منزل خود نشست و گمان نداشت که زیانی از جانب پدر به او رسد که امیرمحمدی برادر او با چند نفر وارد گشته، امیرمحمدی شمشیر خود را به دیوار زد و همراهان او میرزاپیرداق را بکشتند و این واقعه در سال ۸۷۱ اتفاق افتاد و چون امیرجهانشاه از انتظام بغداد فراغت یافت و ممالک عراق عرب را ضمیمه ولایات خود ساخت و وسعت مملکت او به مرتبه ای رسید که زبان از تقریرش عاجز بود، و اعیان و بزرگان و سرداران

۱. رک: حبیب السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۸۵. و روضة الصفا، ج ۶، ص ۸۵۲. و دیار بکر، ص ۳۶۲ و ۳۶۳.

۲. رک: تاریخ دیار بکر، ص ۳۶۶. روضة الصفا، ج ۶، ص ۸۵۴.

۳. در متن: (آمده).

۴. در متن: (قصه).

۵. رک: تاریخ دیار بکر، ص ۳۷۱ به بعد. حبیب السیر، ج ۳، جزء سوم، ص ۸۶. و احسن التواریخ، ص ۴۴۵.